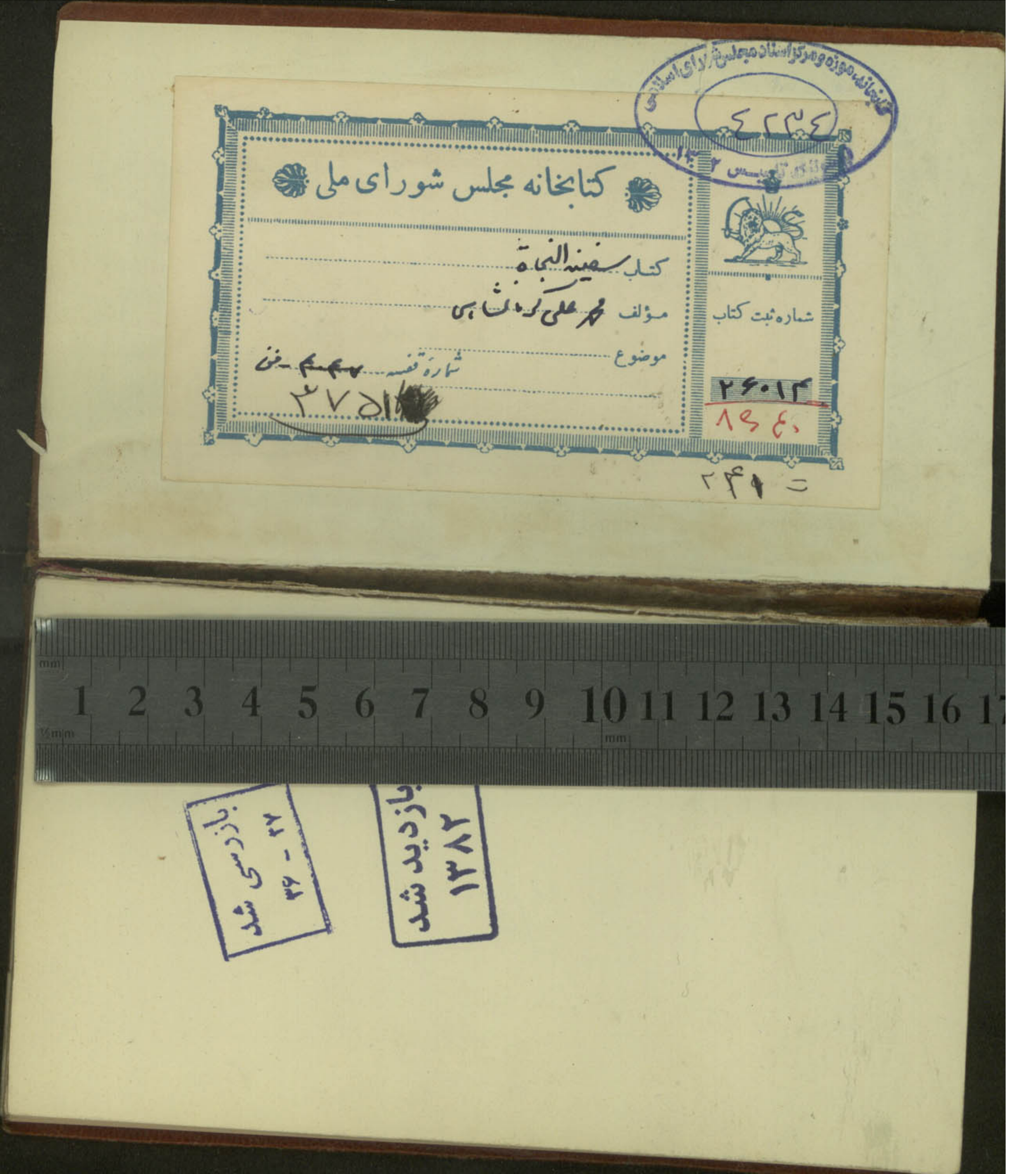
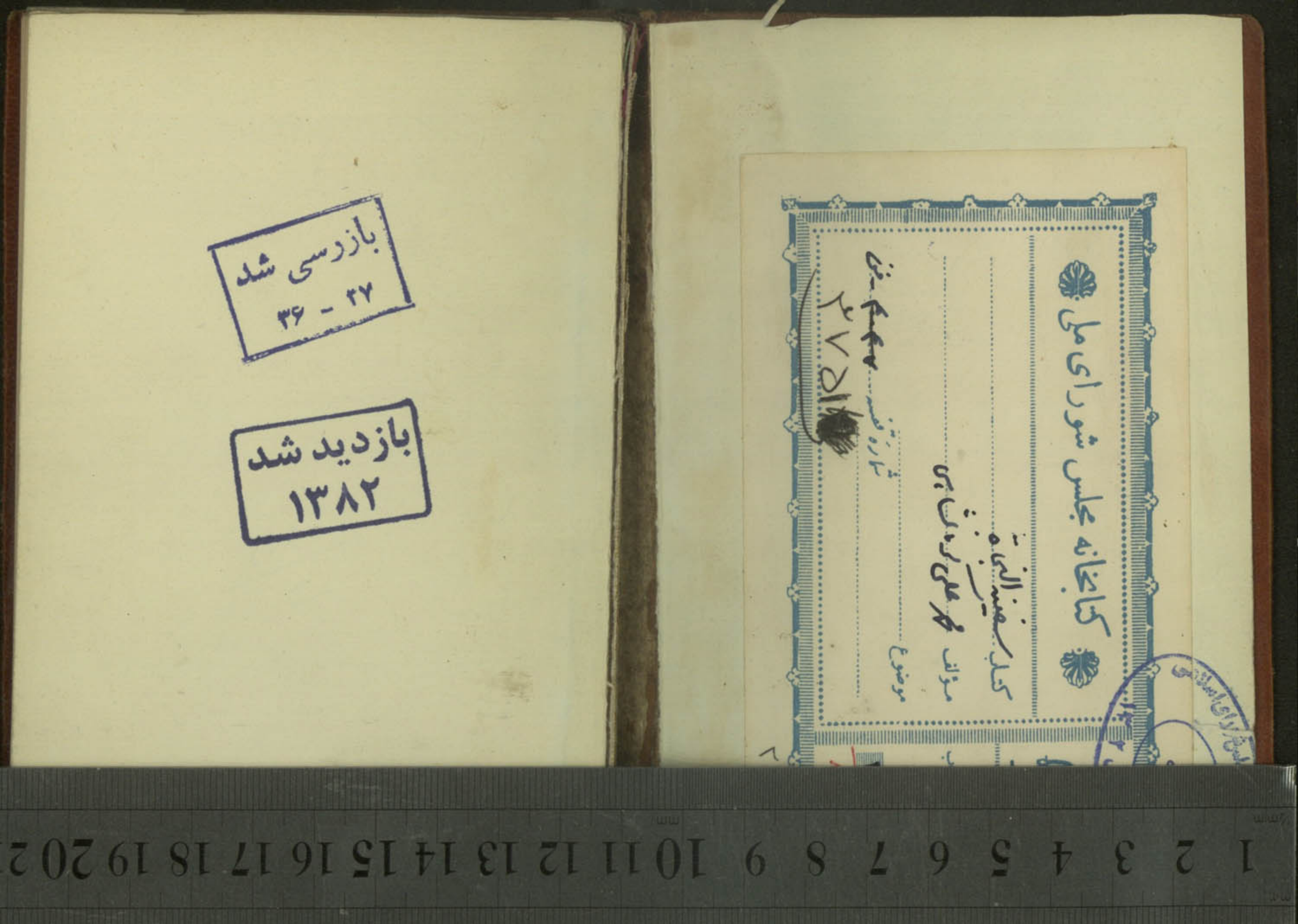




کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب سفینة النجاة
مؤلف محمد علی ...
موضوع
شماره قفسه
۳۷۵۱
شماره ثبت کتاب
۲۶۰۱۳
۱۹۶۰
۲۴۹
۴۲۳۴
بازرسی شد
۲۷ - ۳۶
بازدید شد
۱۳۸۲


بازرسی شد
۲۷ - ۳۶
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هو ما [illegible] وجوده [illegible] موجود
متجلي لخليقته بخلقه على خلقه وقرب بهم اليهم لمشاهدته
لظهوره متجلي بحقيقته عن خلقه وحجب بشعاع النور
عن بوارق الظهور فظهر النور من النور وانزل النور
بالنور على الطور فجعله الكتاب المسطور فاثبت في
قلوب العارفين الصادقين حول عرشه الى البيت
المعمور وتحقق الفردانية لنفسه نشهد ان لا
اله الا الله هو العلي العظيم الولي القديم الرؤف
الكريم الرحيم الغفور ففي كل شيء له آية تدل على

انه

انه واحد وجعل الشمس ضياء فاضاء به النهار
وجعل النهار معاشا للانام ليبتغوا افضاله من
ربهم الشكور وانار القمر المنير في سواد الليل
المظلم الاليل الديجور ليعلموا تفضيل تفصيل كل
الامور على نهجات خواطر الاوهام سره وغيبه
المستور ونادى خلقه لنفسه بالسنة
شتى ولغات مختلفة وكينونات مفتقرة عن كل
حي [illegible] ومن شوامخ الجبال [illegible] البحور وذكا
الصدور بانا الله لا اله الا [illegible]
الظهور [illegible] الامور ونزل الفرقان البرهان
الكريم والتورية والانجيل والزبور على عبد الله
المصطفى الوضاح وجيها محمدا عليه كتاب نحق
بالحق نازل الذي هو في مقام المحمود حامد ومحمود
وقاصد ومقصود وشاهد ومشهود وحبيب و
محبوب وامل ومامول وطالب ومطلوب و
ذاكر ومذكور وعالم ومعلوم ودافع ومدفوع و

سابق ومسبوق وشاكر ومشكور وتابع ومتبوع
وصفة وموصوف وواجد وموجود وصادر و
مصدر ونور عارف ومعروف ولا سيما ابن عمه و
وصيه الذي ازاح من الظلمات والشرور وكسر
اعناق كل مختال فخور وكل خوان كفور دا
مركز دائره وجود وقطب فلك كرامت وجود
سلطان سرير ولايت وعنوان كتاب ثبات همتا
نتيجه مقدمات تكوين وخلاصه صحيفه
ثروت وتمكين كلكونه چرخ نيلگون شايسته
منبر سلوني عالم همه فرع او بود اصل خاتم
جانشين بلا فصل مظهر العجائب ومظهر
الغرائب المظهر الغالب والشهاب الثاقب و
نقطه دائره المطالب اسد الله الغالب
مطلوب كل طالب امير المؤمنين علي بن ابي
طالب صلوات الله عليه وعلى نور الانوار
وسليلة الاطهار السيدة الجليلة الجميلة

الكريمة

الكريمة النبيلة المكنونة ذات الاحزان الطويلة
في المدة القليلة المعصومة المظلومة الكريمة الراضية
المرضية الجليلة المجهولة قدرها والمخفية قبرها
المدفونة سرا المغصوبة حقها سيدة نساء
الانسية الحوراء الطاهرة المطهرة الزكية
المباركة المنصورة حجة الكبرى والياقوتة الحمراء
والعرش الاعظم والقمر المنيرة والفلك البروج
والمنطقة الرحمانية وباب الابواب والكوكب
الدري وثمرة عين الرسول وبضعة البتول
العذراء ام الائمة النقباء النجباء بنت خير الانبياء
فاطمة التقية النقية الزهراء عليها السلام
والصلوة وعلى الاحد عشر من ذريتها الى
يوم الدين وبعد باعث بر تاليف اين
كتاب در عهد سلطان العادل و داراي
دين پرور باذل مهر سپهر خلافت و شهرياري
و بروج سلطنت كامكاري لشكركش كشور

گیر دشمن کش دوست پرور سلطان بن دارا
دربان سکندر مصیر قیصر پاسبان حامی
بلاد اهل الاسلام والایمان ماحی آثار
الظلم والطغیان وواضع میزان العدل
والاحسان والانصاف وقامع بنیان
الکفر والاعتساف مالک ملوک المشارق
والمغارب هادم اساس الخوارج والنواصب
ناصر الشریعة القویة المصطفویة مالک
الطریقة المرضیة المرتضویة شهنشاهی که
در [illegible] مدحش ملا نیر اقامت فی الرقاب له
الایادی هی الاطواق والناس الحمام ونعم
ما قال فانت شمس والملوک کواکب
اذا بدات لم یبد منهن کوکب اعنی سلطان
السلاطین شهنشاه اعظم ظل الله
السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابن
السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابن

الخاقان

الخاقان المنصور المظفر ناصر الدین شاه قاجار
خلد الله ملکه وسلطانه وافاض علی
العالمین بره واحسانه ما دامت السموات
التسعة دوّارة والکواکب السبعة سیّارة
وهو یقول بلسان الحال اولئک آبائی
فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع
اللهم ادم ایام دولته کالشمس فی
وسط النهار واید ظلاله ممدودا علی
مفارق الصغار والکبار بالنبی وآله الاخیار
چون مقال باینمقام انجامید خوشتر
آن باشد که وصف دلبران گفته آید در
حدیث دیگران پس میگوید العبد الاثیم
الحقیر الفقیر المنزوی فی زاویة الغربة محمد علی
الکرمانشاهی غفر الله له ولوالدیه وتجاوز
عن سیئاته که چون واردات قلبی والهامات
غیبی وارد و [illegible]

که ای مجنون و سرگشته بیدای حیرت تا چند در قید سلسله
مجاز و گرفتار حیل و قال الفاظی جواهر عمر
گرانمایه را بدست هوا و هوس نفس اماره دادی
و قلعه دل را که محل تجلی ذات واجب الوجود است
که میفرماید ما وسعنی ارضی ولا سمائی
بل وسعنی قلب عبادی المؤمن متصرف
شیطان در آوردی و ساده رو و مجعد مشک
موی را که از لوی دلاویزش سالکان ملاء اعلی
و حاملین عرش معلی ابد الآبدین مدهوشند
همنشین باد پوستر نمودی و تا کی یوسف را در چاه
کنعان حبس نموده تو شاه جواهر نا سوتی خورشید
مظاهر لاهوتی تا چند چو خر مکسان تازی بسبر
فضلات کهسان تا بکی در چاه طبعی سرنگون یوسفی
یوسف سیما از چه برون تا عزیز مصر ربانی شوی
وارهی از قید و روحانی شوی ای کم خرد قدم از
عالم مجاز بیرون نه و هم نشینی با مهوشان میکده وحدت

نما و ساغر می از دست ید اللهی ایشان که قیه یا جرعه بسر
کش و خود را از قید هستی در کش و کلوی نفس اماره را
بفشار و شت هم در عالم وحدت و تجرید کدار و
عالم هیولی را در صف نعال انداز و رخش همت در میدان
مردی و شجاعت تاز و با مهوشان و باده نوشان سر
شراب وحدت هم آغوش شو و از خودی بکدر و با بیخودان
راه رو و هم راه رو تنها و کشتی را در شط شرب انداز
غزلیو و لوله در جان شیخ و شاب انداز و این قدر زن
وامق و عذرا مکو بلکه از بتول عذرا گو که آن بضعه احمد
و ظاهر کننده دین محمدی است و حبیبه و محبوبه اله العالمین
و حبیبه و محبوبه اله العالمین و هم کفو وصی رسول ثقلین و ام
الحسنین و شفیعه یوم میعاد بجهة اجزاء اهل معادات
و کتابیکه محتوی بر ظهور انوار آن نیر کوا[کب] و در بیان
خلقت آن سلسله اطهار و صد ها تیکه بر آن نیره کوا[کب]
وارد آمده تالیف نما که باعث نجات دارین و ره و سعید
در نزد رسول ثقلین است و لهذا این کتابی که مسمی است

بسفینة النجاة که باعث و علت اهل نجاة است تالیف
نمودم و که و بهیندم او را هدیه بحجه ملکه آفاق که جمیع
ملکه های عالم حسرت جاه و جلالش را برند و مالکهای
عالم از ریزه خوان نعمتش خورند و نعم ما قالت ٭ برد
زبیده و بلقیس حسرت جاهم ٭ کنیز حضرت زهرا و مادر
شاهم ٭ مثل من از مادر گیتی نزاد ٭ ثانی من چرخ ندارد بیاد
از نسب طاهر و اصل متین ٭ از حسب طاهر و فضل مبین
غبغبه مجد بما منتهی است ٭ طنطنه عقل بما منتهی است
روی زمین خانه آبای ماست ٭ تخت جم و مسند کی جای
ماست ٭ دعوت ما هست بگیتی بلند نوبتیان نوبت
ما میزنند ٭ خطبه طرازنده بالقاب ماست ٭ سکه پرزنده
با حساب ماست ٭ افسر و دیهیم زهامات ماست ٭ افتعه و
حله ز سقابات ماست ٭ خلق جهان ریزه خور خوان ماست
چرخ کمر بسته فرمان ماست ٭ شکر خدا را نسبم این نسب
منت ایزد حسبم این حسب ٭ بلکه اگر روی چه واپس کنم
میرسدم فخر نه بر کس کنم [illegible] گشت نمایان ز من عید تیره

کرده

کرده مرا بهر کنیزی قبول ٭ میسزدم فخر بعالم کنم ٭ که چه زنم
لیک نه زان روزنم ٭ ما به خدا یا شهیدان نازم ٭ دیده
بحسرت نکه ان نهانم ٭ مادر شه را بجهان بازدارم ٭ تا که
شود عمرش فزون از هزارم ٭ تا بنوائی رسند این بیکسان ٭
خیر شه او بنیست کس بیکسان ٭ و این کتاب مشتمل است
بر یک مقدمه و چهارده مصباح اما مقدمه در بیان
ابتداء خلقت نور بضعه احمدی فاطمه زهراء ع بدان
نخستین نوری که واجب الوجود بعد از نور نبوة خاصه و ولایة
خاصه بمقام ظهور رو به وزارو آورد نور بتول عذرا بود که آن نور را
حق تعالی از نور خود اشتقاق نمود چنانچه روایت نموده
عالم آل محمد سید هاشم بحرانی نور الله مضجعه در کتاب
غایة المرام مرفوعا عن انس بن مالک قال قال رسول
الله ص لما خلق الله عزوجل آدم و اخرجه من الجنة
فقال آدم الهی بحق هؤلاء الخمسة و بحق المغفرة الا
عرفتنی من هؤلاء قال تعالی یا آدم هؤلاء
الخمسة من ولدک شققت لهم خمسة اسماء من

من اسمائی العظام فانا المحمود وهذا احمد وانا
العالی فهذا علی وانا الفاطر وهذه فاطمة وانا
المحسن وهذا الحسن وانا ذو الاحسان وهذا
الحسین اگرچه این حدیث در بیان اشتقاق نور خمسه است
ولکن مقصود ما بیان نور آن بزرگوار است که ظهور سایر
انوار بواسطه این نور است چنانچه در حدیث وارد است
که اگر فاطمه زهرا نبود هیچ کفوی از برای مولای متقیان
نبود و هیچ کفو که از برای امیر مؤمنان پس ظهوری از برای
خدا و رسول خدا و ائمه اطهار نبود چرا که حامل انوار همین
بزرگوار است بلکه باعث ظهور شریعت نبوی و امام او
و حجت بودن سائر ائمه است که اگر این بزرگوار ظاهر
نمی کرد باید ائمه هم در عالم انوار باقی میماندند نتیجه آنکه این بزرگوار
باعتبار امیه که مقام صورت است علة است از برای
ظهور نور ائمه در همه عوالم چنانچه کلام سید الشهداء دال
بر این مطلب است که در روز عاشورا به زینب خاتون فرمود
یا اختی جدی خیر منی و امی خیر منی که اگر بتول عذراء نبود حیات سید

الشهدا

الشهدا و باقی ائمه ظهور نداشتند و در عالم انوار باقی میماندند
و بلباس انبیاء و اولیاء و رعیت که مقام بشریت ایشان
است در نمی آمدند و بهمین برهان افضلیت و اشرفیت
آن بزرگوار از آن یازده نفس مقدس ثابت میشود و ایضا
دلیل دیگر بر افضلیت آن بزرگوار حدیثی است که مرحوم
مجلسی در کتاب سماء و العالم ذکر نموده از سلمان فارسی ره
قال قال رسول الله ص یا سلمان خلقنی الله
من صفاء نوره فدعانی فاطعته و خلق من نوری
علیا فدعاه فاطاعه و خلق من نوری و نور علی فاطمة
فدعاها فاطاعته و خلق منی و من علی و من فاطمة
الحسن و الحسین فدعاهما فاطاعاه ثم خلق من نور
الحسین تسعة ائمة فدعاهم فاطاعوه قبل ان
یخلق الله سماء مبنیة او ارضا مدحیة او هواء
او ماء او ملکا او بشرا و کنا کذا بعلمه انوار
نسبحه و نسمع له و نطیع لدیه پس معلوم گردید از
این حدیث که ظهور ایشان بسبب وجود آن بزرگوار است

که نور الانوار است که اگر آن بزرگوار نبودی ایشان ظهوری
نداشتند و نعم ما قال ظهور نور من است و وجود
من از تو ۞ و لست تظهر لولای لم اکن لولاک ۞ پس آن
بزرگوار علة است از برای ائمه و آنچه در ائمه پیدا شد از
حجیة ایشان بر مخلوقات و ید الله بودن و عین الله و
جنب الله و وجه الله و جلال الله و جمال الله و آدم اول
و نوح اول و خلق همه موجودات از عرش و کرسی و لوح و قلم و
ملائکه سموات و ارضین و ملائکه حجابات و آنچه در
اوست از جنة و غیر جنة و حور و قصور و غیر آن و ارض و آنچه در
اوست که بواسطه ائمه از کتم عدم بوجود آمده صحیح است
اطلاق بر فاطمه که از اثر منفصل جسد فاطمه زهراء وجودی
پیدا کرده و هستی او هست شده چرا که نور او هم از نور خداست
و این چهارده نور مقدس نور واحدند که لا فرق بینهم
کما فی الحدیث اولنا محمد اوسطنا محمد آخرنا محمد کلنا محمد
مانند لفظ انسان و بشر که کل انسان بشر و کل بشر انسان
و مانند آنکه ده چراغ حاضر آری در مکانی و همه را از یک

چراغ

چراغ روشن کنی پس اتحاد دارند و بینونه در بین نیست
و نعم ما قال کنگره ویران کنید از منجنیق ۞ تا
رود فرق از میان این فریق ۞ پس افتراق باعتبار بشریت
است که انما انا بشر مثلکم یوحی الی و قطع
نظر از بشریت لا یطلق علیهم اسم و لا رسم و لا جهة
و لا مکان فاینما تولوا فثم وجه الله ۞ سر کوی
دلبر من ۞ بطواف کعبه ماند ۞ که ز هر طرف درآئی بهوا
نماز کردن یار بی پرده از در و دیوار ۞ در تجلی است یا اولی
الابصار ۞ فعلی هذا بتول عذرا ائمه است و ائمه بتول
عذرا است و نعم ما قال سه نگردد بریشم ار او را
پرنیان خوانی و حریر و پرند لمؤلفه اختلاف از رنگ
باشد در جهان ورنه پیدا نیست روزان و شبان
این دوئی موجود از اوهام ماست ۞ نیست خبر وحدت
در آنجا که خداست ۞ و اما آنچه در حدیث وارد گردیده
که حق تعالی نور فاطمه را از نور پیغمبر صلعم آفریده و در حدیث
دیگر وارد گردیده که از نور خود خلق نموده یکیست چرا که نور

پیغمبر هم نور خداست و نور فاطمه زهرا مشتق از نور
پیغمبر است و نور پیغمبر مشتق از نور خداست که مثلثیت
حتمیه کلیه است پس بطور حقیقت نه مجاز نور بتول
عذرا مشتق است از نور خدا و سائر پیغمبران از
نور بتول عذرا مشتق اند و اراده قلبیه بدان
بدرستی که بتول عذرا ع باعتبار بودن آن
بزرگوار وعاء و ظرف از برای ظهور نور ائمه اطهار
علت است مر ایشان را که و لو لم تکن فاطمة لما کان
لابیها و بعلها و بنیها ظهور فی عالم الناسوت
بل کانوا مستورا فی عالم الانوار و محجوبا علی
الانظار و بقی نبوة محمد و اسرار شریعته و طریقته
و حقیقته فی مکمن الغیب و لا یظهر من اسم الله
تعالی و صفاته و جلاله و جماله و کماله و وجوده
فی الدهر ابد الاباد و لا یعبد الله تع ازلا و
ابدا فی الکون و الامکان فبهذا الاعتبار کانت
فاطمة علة لوجود ابیها و بعلها و بنیها و اشرفها

منهم

منهم بحسب الصورة فبهذا الاعتبار یجوز ان
یقال فی شانها لولاک لما خلقت الافلاک
یعنی لو لم تکن انت لما خلقت ارض القابلیات
و سماء المقبولات و اما بحسب الباطن ففاطمة
کانت وجودها و ظاهرها و باطنها فرعا للوجود
الاول لما کان نورها مشتقة من نور ابیها
کما قال النبی ص فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی فکان
المشتق فرعا للمشتق منه و علة للمشتق منه و ان کان المشتق
منه عین المشتق باعتبار المادة و الوجود و الظهور کما ان
نور الشمس یکون عین الشمس اذا طلعت ظهر النور و اذا غربت
الشمس ذهب النور مع الشمس و فرع الشمس باعتبار انه
لو لم تکن الشمس موجودة لم یکن النور موجودا
فبوجود الشمس ظهرت الاشعة فکذلک نور بتول
العذراء انما تعینت بسبب تعین ابیها و بعلها و
بنیها و سائر الائمة الثانیة قال تع الرجال
قوامون علی النساء فلما کان النبی و الائمة رجالا

فنسائهم لا تكون الا فاطمة وان كانت فاطمة بالنسبة
الى سائر الخلائق تجلا بل رجالا فكل رجل اشرف واعلم
من نسوته فيكون النبي والائمة اشرف من بتول
عذراء واما الثالثة فكما ان نبينا افضل واعلم
واشرف من الائمة باعتبار جمع الجمع فكذلك يكون
اشرف وافضل واعلم من بنته واما افضلية الائمة
من بتول عذراء فباعتبار ظهور حجيتهم واما منهم على
الخلق والا كانت فاطمة شريكا في جميع مراتبهم من الحجية
والامامة والنبوة والابوية وغير ذلك من المراتب
النبي لا يطلع عليه احد الا اولي الافئدة لان كلامهم
نور والنور لا يظهر لاحد ولا يطلع عليه احد الا
من كان يصفه النور بل صار عين النور كما قال
الله تعالى فاتبعوني يحببكم الله يعني اذا اردتم ان
يحببكم الله فشرط ان تفنوا الوجود من الظاهر و
الباطن حتى يصير وامثل بأمر فاتبعوني وايضا كما ورد
في الحديث كلامنا صعب مستصعب اجرد خشن ممسوس

لا يطلع

لا يطلع عليه احد الا ملك مقرب ولا نبي مرسل و
مؤمن امتحن الله قلبه للايمان فشرط فهم كلامهم
هو كشف سبحات الجلال من غير اشارة وانه كالـ
جبل الانية وانطفاء السراج لطلوع الصبح حتى صار
الانسان ذا عين وعينين فيعينهم ويصيرهم برائي
كلامهم ويسمعهم ليسمع كلامهم ويقلبهم يفهم معاني
كلامهم ونعم ما قال اذا دام تماشقها نطوه
ومن لم تستطعها فمن لطفها اغاد فتنظر فاذهابه
فكان البصيرة بها طرفها اگر بیرون پرده یا درون است
تو از تو خرد در راه نمولست ترا تا کوه هستی پیش پا یست
جواب لفظ ارنی لن ترانی است بپرسید یکی که تا سعی
چیست گفتا که چو من شوی بدانی رو مجرد شو مجرد را ببین
دیدن هر چیز را شرط است این وقال البهائی علیه الرحمة
تا یکی در چاه طبع بستر یکون یوسفی یوسف بیا از چه برون
تا عزیز مصر ربانی شوی وارهی از بند روحانی شوی
ونعم ما قال الرومی کام در صحرای دل باید نهاد

زانکه در صحرای دل بنود کشت * وقال الشبستری رح برون آی
از سرای ام هانی * بگو مطلق حدیث من رآنی * کشف عم
اعلم یا عزیزی * انه لما خلق الله تع نبینا محمد صلعم
ونور علی والحسن والحسین وبنیهم فی عالم الملکوت
اعنی عالم النفس الکلیة الالهیة فصار العالم ظلما
نیا فدعی الملئکة الهنا وخالقنا ورازقنا ومحبنا
ما هذه الظلمات التی بعضها فوق بعض فادفع
هذه الظلمات بحق حبیبک ومحبوبک محمد صلعم
واله علیهم السلام فظهرت نور صدیقة الکبری
اعنی فاطمة الزهراء فی قندیل العرش فتنورت الموجودات
من نورها فعلی ما قلنا کانت فاطمة علة لجمیع
الموجودات الثابتات فی مکمن العدم ولا یکون
لها نور ووجود وحیوة وبقاؤه علم وقدرة لولاه
الا الماهیة الصرفة وقطرة من قطرة نور ناموس
الکبریاء اعنی صدیقة الطاهرة علی مهیات الاشیا
فتنورت الاشیاء بنورها فصارت الاشیاء

موجوده

موجودة انما سمیت فاطمة زهراء بهذا الاعتبار
لانها زهرت الموجودات من مکمن العدم * لمولفه که نبودی
نور تو علة ایجاد خلق * خلق بدی تا ابد * خفیه با مکان غیب
نعمای سماوی لاعطاء الموجودات * اعلم یا ذی فقه الشفیق
لبدیع الطریق انه لما خلق الله تع نور نبینا محمد صلعم
وخلق نور سائر الانبیاء من اثر نور مولاتنا فاطمة
الزهراء کما یدل علیه ما رواه فی ریاض الجنان عن
جابر بن عبد الله قال قلت لرسول الله اول شیء خلق
الله ما هو فقال نور نبیک یا جابر خلقه الله ثم
خلق منه کل خیر ثم اقامه بین یدیه فی مقام القرب ما
شاء الله ثم جعله اقساما فخلق العرش من قسم و
الکرسی من قسم وحملة العرش من قسم وخزنة
الکرسی من قسم واقام القسم الرابع فی مقام الحب
ما شاء الله ثم جعله اقساما فخلق القلم من قسم و
اللوح من قسم والجنة من قسم واقام القسم الرابع فی
مقام الخوف ما شاء الله ثم جعله اجزاء فخلق الملائکة

من ضوء والشمس من ضوء والقمر والكواكب من ضوء
وأقام الرابع في مقام الرجاء ما شاء الله ثم جعله
أجزاء فخلق العقل من جزء والحلم من جزء والعلم و
العصمة والتوفيق من جزء وأقام القسم الرابع في مقام
الحياء ما شاء الله ثم نظر إليه بعين الهيبة فرشح
ذلك النور وقطرت منه مائة ألف وأربعة
وعشرون ألف قطرة فخلق الله من كل قطرة روح نبي
ورسول ثم تنفست أرواح الأنبياء فخلق الله من أنفاسها
أرواح الأولياء والشهداء والصالحين فهذا الحديث
يدل على أن الأنبياء مخلوق من نور الصديقة
الكبرى وفي حديث آخر أن الله تبارك وتعالى
خلق عشرين بحرا وأمر رسوله أن يدخل في هذه
البحور ولما دخل في البحور وخرج من البحور نادى
مناد من بطنان العرش أنت الحبيب وأنت المحبوب
أنت الآمل وأنت المأمول أنت المريد وأنت
المراد أنت سيد الرسل ومجموع الكل وشافع يوم

الجزاء ولكن لا يقفني يا أحمد أنت الذي خلقتك لأجلي
وخلقت الأشياء لأجلك لولاك لما خلقت الأفلاك
وقد جعلتك خليفتي وأميني وحامل سري في عالم
القدم على سائر الأمم فخر مغشيا عليه فسجد لله
تبارك وتعالى إجلالا وتعظيما له فلما أطال
سجوده ألهمه الله تبارك وتع يا عبدي ارفع رأسك
فلما رفع رأسه وأقام إلى مقام القرب فرشح من
أثر نور محمد ص وقطر منه مائة ألف قطرة وأربعة و
عشرون ألف قطرة فخلق الله تبارك وتعالى من
كل قطرة نور نبي من الأنبياء فيطوفون كلهم في
أطراف نور محمد ص كطواف حجاج بيت الله الحرام
ويسبحون الله تع ويمجدونه فإن قلت هذا الكلام
يدل على أن الأنبياء طرء عليهم كسوة الوجود
من أثر نور محمد ص والكلام الذي ذكرنا قبل
هذا يدل على أن الأنبياء خلقوا من نور
الصديقة الكبرى فكيف التوفيق قلنا وقد

اشرت فيما قبل ان نورهم واحد فنور محمد صلعم
عن المشية الكلية الحتمية الالهية ونور
علي ع وابنيه وبنيه وساير الائمة مشتقة
من نور محمد صلعم كالضوء من الضوء فكان نور
الائمة صادر من المشية فعلى هذا يجوز ان
يقال ان الانبياء مخلوقون من اثر نور واحد
واحد من الائمة فخلقوا في الحقيقة من اثر نور
الصديقة الطاهرة فجاء التوفيق بين الكلامين
وارتفع الخلاف من البين مناجات يا ناموس
الكبرياء انت التي كنت بالآيات العظمى معروفة
وبالاسماء الحسنى موصوفة من ذي الله
ذاق شربة من محبتك ووقع في ساحة قربك
فكيف توجه الى سواك واحب غيرك آنكس كه
ترا شناخت جانرا چه كند * فرزند و عيال و خانمانرا
چه كند * ديوانه كنى هر دو جهانش بخشى * ديوانه تو هر دو
هر دو جهانرا چه كند * فوا عجبا من حرارة كبد

الحراء في محبته صلعم بفقد الكبرى فان دخلت النار
فما عذب الله تع احدا سوى لا اخرج من محبتك
لان حرارة المحبة اشد حرارة من حرارة النار فتطفا
حرارة محبتك حرارة النار ونعم ما قال
هر كس كه بعشق تو رسيد از دل صاف * هيچش نظر نيست
به دوزخ و بهشتي * يا مولاتنا وسيدتنا توجهي
الينا وتزيدي محبتك في قلوبنا حتى لا يبقى في
فؤادنا سوالك ولا نتكلم في حديث غيرك ونعم
ما قال * با اين معني كه ليلي تو باشم * همه آشفته
شيداي تو باشم * بجز ذكر تو در عالم نگويم * اسير چشم
شهلاي تو باشم * نور اشراقي اعلم يا اخا ان العلم
عندنا علم قالي وعلم حالي والعلم الحالي لا يحصل
لاحد الا بتعليم معلم فشرها والاخذ من الكتب
وذلك لا يوجب في الانسان الا الجهل * از بهر فساد
جنگ جمعي مردم * كه پند نگويي كم هي جوز اكم * در مدرسه
هر علم كه آموخته اند * في القبر يضرهم ولا ينفعهم * وقد

قال الله تبارك وتعالى ان الظن لا يغني من الحق
شيئا وكم زلت اقدام السالكين في هذه المسالك
ويحزوا في تيه الحيرة ولا يزيدهم الا خسارا واما
العلم الحالي وهو علم يحصل بالتقوى والتوحيد
الى الله تع وصاحبه مصون عن اللغو والخطاء
ويدخل في قلبه الاطمينان ويصير صاحب الكرامة
والايقان وهذا العلم لا يحصل لاحد الا
بتعليم معلم حقيقي وشخص روحاني وهذا المعلم
الحقيقي في رتبة الانبياء والاولياء وسائر الموجودات
من الملائكة وغيرها لا يكون في العوالم المتعددة
التي وردت في الحديث ولله الف الف عالم و
الف الف ادم وانتم اخر الادميين الا صلة بعد
الكبرى لانها تكون بابا لفيض من الرزق والحياة
والخلق والموت على جميع ما سوى الله تع في
هذه الازمنة فعلى هذا لا يحصل العلم لاحد
الا بتعليمها وتوجه الموجودات من العالي والداني

اليها

اليها كما ورد في الحديث ما من احد الا ولقلبه
عينان يدرك بهما الغيب فاذا اراد الله لعبد
خيرا فتح الله له عيني قلبه فتح الله قلبه والعينين
لا يتيسر لاحد الا التوحيد الى باب الائمة الراشدين
وباب الائمة لا يكون الا الصلة بعد الطاهرة ❁ بيت
لحظه اگر نقش تو محکوم شود ❁ علم همه ثابت معلوم شود ❁
آن صورت علمی که جهان طالب اوست ❁ در آینه فهم تو
مفهوم شود وقد ورد ايضا في الحديث ليس
العلم في السماء فينزل اليكم ولا في تخوم الارض
فيخرج لكم ولكن العلوم مجبول في قلوبكم تأدبوا
بآداب الروحانيين هو كشف سبحات الجلال
وهتك الستر لغلبة السر وجذب الاحدية
لصفة التوحيد واشراق النور من صبح الازل
واطفاء السراج لطلوع الصبح من غير اشارة فمن
تأدب بهذه الآداب فقد دخل في سلك
الروحانيين وصار من اهل العلم واليقين و

خرج من الخافقين ودخل في مدينة العلم من باب علم
رسول الثقلين ومن دخله كان آمنا نفتح الله
ففتح في قلبه عينين فناداه مناد من بطنان
العرش رب العالمين يا ايتها النفس المطمئنة
ارجعي الى ربك راضية مرضية اى ارجعي الى
مربيك ومعلمك علي يقول لعند الله وادخلي
جنتي اى ادخلي جنة الوصال على محمد بضعته
احمد المختار وسيد الابرار ونعم ما قال * مارا
خواهی جمله حدیث ما کن * خو با ما کن و ز دیگری خو وا کن
ما ز بهائیم یاد ما زیبا کن * با ما دو دله مباش و دل یکتا کن *
وقال شخص آخر * در ضمیر ما نمی گنجد بغیر از دوست کس
هر دو عالم گو بدشمن ده که ما را دوست بس * یا سیدی
ومولاي * دیدار تو صفا بخش دیده من و وصال تو
آرزوی دل غمدیده من و ابروی تست اشتیاق جان *
من و یاد تست آسایش روان من * و از آتش محبت تست
سوزش جگر من ونعم ما قال خاکدر تست بهشت من

مهر رخت سرشت من * عشق تو سرنوشت من * راحت من
رضای تو * بمیدانم ای بضعه رسول احمدی * وای ناموس
کبریای صمدی * شور عشقت چه قدر خون ریز است *
وباده محبت عجب شور انگیز ونعم ما قال المولوی
عاشقانت جمله جانهاشان بکف * سر دهند اندر
رهت با صد شعف * ولما فرغت من المقدمة
شرعت في بيان المصابيح واعلم اولا قبل الشروع
في المقصود ان المصابيح جمع مصباح وهو السراج
الوهاج المركب من نار ودهن فاما النار التي في
المصباح فالمراد منها ظهورها واثرها هو مادة
السراج وصورته الدهن واذا تكلس الدهن بحرارة
النار وتلطف وصار دخانا استضاء بالنار
وظهورها فالاستضاءة من الدخان عن النار
اى تفعل الاستضاءة عن اثرها وانما المراد من
النار التي في المصباح لا التي هي الحرارة واليبوسة
فانها غيب في هذا الظهور فالنار في هذه المصابيح

المذكورة هي المشيّة وظهورها ومسّها هو
الوجود الحادث بالمشية كالدلالة المحدثة
عن اللفظ التام والدهن في السراج كالمعنى
المثبت قبل وقوع دلالة اللفظ فانه ليس شيئا
كما ان الاستضاءة من الدخان الدهني قبل
تعلق فعل النار به ليست شيئا وهذه المسّ
الذي هو كالدلالة هو الماء المنزل من
السحاب الثقال على البلد الميت فالماء الذي
جعل منه كل شيء حي هو الموجود والبلد الميت
هو القابلية والثمر المخرج به هو الموجودات
واولها العقل الفاطمي باعتبار الاضافة فالـ
مصباح هو العقل الكلي وهو فاطمة وهي التي
مصابيح الدجى لان نورها وفاضل وجودها
قد لاح شعاعها على سائر الاشباح فبها
قامت الاشياء ولها خلقت الاكوان وهي
على سبيلها هداهم الى دار الاسلام والايمان

وبسببها

وبسببها دفع الجهل والشك والعمى والغي فبها
ظهرت الموجودات واستقر اليقين والثبات وبفيض
العلم على ارض القابليات وبها علت الدرجات
وحصلت السعادات وبها كشفت الظلمات ومنها و
من ذريتها تنورت السموات وهي داعية الخلق
الى معرفة الله وعبادته والتخلق باخلاقه وهي
اعضاد للخلق قد اتخذها خالقها بعد ان خلقها
وحدها ليس معها خلق تعبد الله وتسبحه وتقدسه
وتحمده وتهلله وتكبره وتعظمه جل جلاله و
عظمته ثم خلق لاجلها الخلق من اشعة انوارها
فحيث كانت هي العلة الفاعلية لانها في تلك
الحال محال مشية الله وهي العلة المادية لان
جميع الخلق سوى نبينا وائمتنا خلقوا من
شعاع نورها فذلك الشعاع قائم بنورها قيام
صدور وهي العلة الصورية لان كل فرد فرد من
جميع الخلائق من عالم الغيب والشهادة ومن الحوا هي

الأعواض مصورة إن كان طيبًا خلقوا من
نورها كلها ومن نورها كلها كلها و
هكذا لأنها رحمة الله والأشباح تلوح على
شبحها وشبح شبحها وهكذا وهي العلة الغائية لأن الله
سبحانه إنما خلق لها وإيابهم إليها وحسابهم عليها وإن
كان خبيثًا مصورة من عكس نورها كلها كما قال تعالى
فضرب بينهم بسور له باب باطنه فيه الرحمة وظاهره من
قبله العذاب فالسور سور المدينة فمدينة العلم رسول
الله ص والباب باب مدينة العلم علي بن ابي طالب ع و
أولاده الطاهرين وباب علي وأولاده هي فاطمة وفي
الحقيقة هي باب مدينة علم الرسول لأنها واسطة لأن
نورهم واحد لأن أولهم محمد ص وأوسطهم محمد وآخرهم
محمد وكلهم محمد فهي باب مدينة العلم وينتهي إليها العلم
والسلام على من اتبع الهدى المصباح الأول في تنزل
نور فاطمة من عالم الأنوار أعني عالم المفارقات إلى عالم
المادة يا اعلم أنه لما خلق الله تعالى فاطمة من نوره وصبغها

من بحر

من بحر رحمته قامت بين يدي الله تبارك وتعالى فأوحى
الله تبارك وتعالى إليها يا أمتي قالت لبيك يا إلهي و
خالقي ورازقي ومحيي ومميتي قال خلقتك لأجلي وخلقت
الأشياء لأجلك لولاك لما خلقت الأفلاك
وما بينها وما تحتها وما فوقها إلى يوم القيمة أنت الحبيبة
وأنت المحبوبة أنت الآمرة وأنت المأمورة وأنت كنزي الذي
خلقتك كي تعرفي لولاك لما أعرف ونعم ما قال
المولوي في المثنوي ٭ گر نبودی بهر عشق پاک را ٭ کی وجودی
دادمی افلاک را ٭ من بدان افراشتم چرخ سنی ٭ تا بلندی عشق را
فهمی کنی ٭ خاک را من خوار کردم یکسری ٭ تا ز ذل عاشقان بویی
بری ٭ دور گردونها ز موج عشق دان ٭ گر نبودی عشق بفسردی
جهان ٭ مرحبا ای عشق خوش سودای ما ٭ ای طبیب جمله
علتهای ما ٭ ای دوای نخوت و ناموس ما ٭ ای تو افلاطون و
جالینوس ما ٭ جسم خاک از عشق بر افلاک شد ٭ کوه در
رقص آمد و چالاک شد ٭ عشق جان طور آمد عاشقا ٭ طور
مست و خر موسی صعقا ٭ باغ سبز عشق کو بی منتهاست ٭

جز غم و شادی درو بس میوه‌هاست ❊ عشق خود زین هر دو حالت
برتر است ❊ بی بهار و بی خزان سبز و تر است ❊ با دو عالم
عشق را بیگانگی است ❊ اندرو هفتاد و دو دیوانگی است
غیر هفتاد و دو ملت کیش او ❊ تخت شاهان تخته بندی پیش او
پس چه باشد عشق دریای عدم ❊ در شکسته عقل را آنجا
قدم ❊ عشق از اول سرکش و خونی بود ❊ تا گریزد هر که بیرونی بود
عشق آن شعله است کو چون برفروخت ❊ هر که جز معشوق باقی
جمله سوخت ❊ تیغ لا در قتل غیر حق براند ❊ درنگر که بعد لا دیگر چه ماند
ماند الا الله باقی جمله رفت ❊ شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت
خود هم او بود اولین و آخرین ❊ شرک جز در دیدهٔ احول مبین
ترس مویی نیست اندر پیش عشق ❊ جمله قربانند اندر کیش عشق
لمؤلفه خاصهٔ عشق خواجه لولاک را ❊ آنکه بهرش آفرید افلاک را
آنکه بهرش ساخت این چرخ سنی ❊ تا رسی بر عشق و هم فهمش کنی
تا بدانی هم بشیجه عشق را ❊ تا شوی تیما که از کار کیا للمولوی
پیر عشق تست نه ریش سفید ❊ دستگیر صد هزاران ناامید
در نگنجد عشق در گفت و شنید ❊ عشق دریاییست قعرش ناپدید

وقد قال

وقد قال تعالی قل لو کان البحر مدادا لکلمات الله
لنفد البحر قبل ان تنفد ولو کان من بعده سبعة
ابحر وقال المولوی ❊ قطره‌های بحر را نتوان شمرد ❊ هفت دریا
نزد او بحریست خرد ❊ عشق جوشد بحر را مانند دیگ ❊
عشق ساید کوه را مانند ریگ ❊ عشق بشکافد فلک را صد شکاف
عشق لرزاند زمین را از گزاف ❊ و همهٔ این معانی اشاره بآن
معنی است که حکما حق گویند که هر متحرکی را ناچار است از
میل مقدم بر آن حرکت که باعث و سبب آن حرکه شود و
او را بجهتی معین مخصوص گرداند و آن میل طبیعی ذاتی خیره تعلیه
قاهری قوی ساکن نگردد و آن قاهر قوی اثر نور صمدیه گرگرانست
که بعد از آن دو جود نفس مقدس است که جاری و ساری
در همه اشیاست که اگر آن نور نبود احدی از موجودات
بهم نمی‌رسانید پس اثر عشق و محبت اوست که سرایت کرده در جمیع
ذرات کونیه من العقل الفعال الی هیولی الاولی نه
طبیعت که حکما قائلند و نعم ما قال ❊ طبایع جز کشش کاری
ندانند ❊ حکیمان آن کشش را عشق خوانند ❊ و اما نزد اهل حق

غیر آن حرکات اربعه کمی و کیفی و اینی و وضعی میل و حرکت
دیگر هست از مبدأ آفرینش تا منتهای عالم و در اینمقام حکما
بر دو فرقه شده اند طایفه میگویند که حرکت سر وجودی
به اقتضای ذاتیست که همه اعیان موجودات بغلبه میل
آن قوه بفعل آمده اند در فرفاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لکی اعرف بر این معنی است ولیکن آنچه این حقیر فقیر
فهمیده اما نه بفهم خود بلکه از کلام شمس النبوه و عظیمة المروه
و قمر الولایة و ذریه ایشان آن حرکه سر وجودی و اقتضای ذاتی هم
در مقام خود ذاتیست ولکن منوط و واسطه با قتضاء ذاتی
زهره زیرا و بدره کبری است نه شیئی دیگر لمؤلفه کتر امیل
دگر باشد برایین رو که تا یابی خبر او حسرین للمولوی
گر نه بیند عاقلی احوال عشق کم نگه دد ماه نیکو فال عشق
حسن یوسف را دل اخوان ندید از دل یعقوب کی شد
نا پدید مر عصا را چشم موسی چوب دید چشم عنصری
تشنه و آشوب دید شرح عشق ار من بگویم با دوام
صد قیامت بگذرد و آن ناتمام زانکه تاریخ قیامت

واحدات

واحدامت صد بگا آنجا که وصف ایزدوست هر چه
گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل باشم از آن
خود قلم اندر نوشتن میشتافت چون بعشق آمد قلم بر
خود شکافت گرچه تفسیر زبان روشنگر است لیک
عشق بی زبان روشنتر است عشق را پنج و شش خود
کار نیست محرمش در ده یکی دیار نیست عقل در شرحش چو خر
در گل بخفت شرح عشق عاشقی هم عشق گفت لمؤلفه
دور از آن مطلب شدم معذور دار زآنکه تا پند تعلیم بود
یار باز گویم از زمان اهل عشق تا کشم من از حسد اغیار
عشق این سخن پایان ندارد ای عمو رو تمام الحکایت باز گو
اعلم انه لما تجلی الله تعالی لفاطمة فخرت مغشیة علیها
فلما افاقت فنادیها یا بضعة حبیبی یا منورة ارضی
و سمائی و جنتی اقبلی فاقبلت ثم قال لها ادبری
فادبرت فنادیها عن اقبالها و ادبارها طین بادبارها
فقال الله تعالی انی جعلتک حجتی و مبینی علی الخلق
اجمعین فمن اطاعک فقد اطاعنی و من احبک فقد

احبّني ومن احبّني فقد دخل الجنّة ومن ابغضك
فقد ابغضني ومن ابغضني فقد دخل النار
فوعزّتي وجلالي من احبّك فقد دخل تبرّا الا نقص
حرّمت عليه النار فنادى منادٍ من جانب ذات العزّة
في ملكوت السموات يا اهل السموات انّي جاعل في الارض
خليفة اعني بضعة حبيبي محمّد صلعم فاذهبوا معها الى
الارض وكونوا مطيعين لها كاطاعة العبد ربّه
فاوحى الى جبرئيل يا امين وحيه اذهب الى جنّة عدن
وات الرفرف لحبيبتي فاطمة اركبها على الرفرف فاتى
جبرئيل الرفرف فركبته بضعة الرسول والزهراء البتول
وامّ الحسنين فوقع جبرائيل مع سبعين الف من
الملائكة في يمينها واسرافيل مع سبعين الف من الملائكة
في يسارها وميكائيل مع سبعين الف من الملائكة
من ورائها وعزرائيل مع سبعين الف من الملائكة
في امامها فبهذا الهيئة وردت فاطمة في عالم
العقل ومن عالم العقل الى عالم الروح ومن عالم الروح الى

عالم النفس ومن عالم النفس الى باطن مسجد الحرام عند الركن
العراقي عند الحجر الاسود فجمع الله تعالى خلق الاوّلين و
الآخرين من الذرّة الى الذرّة عند باطن مسجد الحرام
فقامت فاطمة من بينهم حال كونها مستورة بسبعين
سترا من حجاب النور على هيكل التوحيد وصفة
الربوبيّة والتجريد فصارت لسان الحقّ تعالى كما تقول
ان اعبد وفي هذا صراط مستقيم وكشجرة الطور
اذ نادى من جانب وادي الايمن يا موسى لا تخف
انّي انا الله ربّ العالمين وكما قال الصادق عليه السلام لم
اكرّر اياك نعبد واياك نستعين حتى سمعتها من قائلها
وقال بعض العارفين سمعت من لسان ابي جعفر ع حال كونه
في النوم انّي انا الله انّي انا الله ونعم ما قال الشبستري
روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی
خدا صد کلام پس ان بزرگوار ایستاده در میان ایشان
و در لباس خود ایشان و بشکل و صورت ایشان که اکر
بصورت اصلی خود ظاهر و هویدا میگردید جمیع اهل

انگور صد بسوختند بلکه فانی صرف ملبس شدند و حجابها
عدم ملبس تافتند پس بلباس خود ایشان ظاهر شدند
ولیکن لباسی که از همه لباسهای ایشان فاخرتر
و بهتر بود و لسانی که از همه لسانهای ایشان فصیحتر بود
بلکه جمیع لسانها ابکم و اخرس بود و جمالی که از همه
جمالهای ایشان جمیلتر بود بلکه لا جمال الا جمالها
و لا کمال الا کمالها و لا علم الا علمها بل جمال کلها
و کمال کلها و علم کلها و سمع کلها و بصر کلها حضرت خداوند
و مع هذا بصورة اهل ان دیار آشکار و هویدا
گردید تا آنکه عرض کردیم که هفتاد حجاب از حجاب
اکبر بر جمال خود ستر نموده بود که اگر یکی از آن
حجابها برخواسته شود لاحترقت سبحات الجلال
من اثر انوار جمالها کهف مکسوف بوهیند بی
غلول با ذکر دفع مله ای بوالفضول پرده
بنداد و بوهند گو که من میگنجم با صنم دیدی هن
گفتم ادعو ایشان شود او دعوا ان نی تو مانی نی

که ادعت نی میان از دو میخواه لبیک تا زده خواه
بو نتابد کوه را یک توک کاه آفتابی کوی این عالم
فروخت اندکی گر پیش آید جمله سوخت دلیل
بر این مطلب چنانچه از پس هفتاد هزار حجاب تقدس
ابره از انوار ان نور که از بر موسی تابید فخر موسی
صعقا و اندک الجبل که موسی سر دو و غش کرد
عشق جان طور آمد عاشقا طور مست خر موسی
صعقا و بعد که موسی بهوش آمد ذرات وجود
موسی برا و دو او گرده موسی را سرزنش میکردند و تا
به بعضی روایت روح از بدنش مفارقت نمود و با
نظر التفات صمدیه بقدر شامل حال موسی گردیده
فنفخت فیه من روحها فقع لها ساجدا نکیرا
گردید و للحیطان اذان و لقد کمنت السر خوفا من
فرعون و ملائه و نعم ما قال المولوی سر پنهانست
اندر زیر و بم فاش اگر گویم جهان بر هم زنم بر سماع راست
هر تن چیر نیست طعمه هر مرغکی انجیر نیست [illegible] خواهد

کاین سخن بیرون بود ابتدات عما ز نبود چون
بود ابتدات دانی چرا عما ز بیست زانکه ذکا
اندح او ماه نیست آینه کو ذنک الا پس جدا ست
پو شعاع از نور خورشید خدا ست رونق
زنکار از رخ او ماه کن بعد از ان نور دارا
کن در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه
باید والسلام و بالجمله کفتیم که ان صد و بیست کری
و سلطان ممالک موجودات بصورت اهل العالم
و بر تنبۀ ایشان اشکار و هویدا کردید پس انصد و بیست
کبری از پس هفتاد حجاب که پوشیده بود با
انبیا تقید بهم انبیا تکلم کرد چونکه با کودک سر و
کارت فتاد پس زبان کودکان باید کشاد
و انبیا چنان فهمیدند که کسیست مانند ایشان
با ایشان تکلم میکند چنانچه اکنه در دنوابر طوطی
میکذارند عکس طوطی در آینه می افتد پس از
عقب آیینه شخصی تکلم میکند ان طوطی چنان می

فهمد که جنس اوست با او تکلم میکند چو که عکس
خود را در آینه می بیند و حال آنکه عکس قابل تکلم
نیست کسی دیگر است که از بابت لطف و احسان
بصورت ایشان در آمده و با ایشان تکلم میکند و بر
کراکو بصورت اصلی در می آید دیدۀ قلب ایشان طاقت
دیدن انور خدائی را نداشت تا چه جائیکه بدیدۀ
ظاهر ایشان بو... چنانچه جبرئیل که مقام نفس پیغمبر است
تجلی نموده در مقام حسن ظاهر عناصر پیغمبر پیغمبر
طاقت نیاورده اند کی ضعف بو حس ظاهری پیغمبر
طاری کردید تا انکه جسم ظاهر پیغمبر هفتاد می بتد
از فواد انبیا الطف است که سایه ندارد و نعم ما قال
المولوی فی المثنوی مصطفی میکفت پیش جبرئیل
که چنانچه صورت تست ای خلیل مر مرا بنمای محسوس
آشکار تا ببینم من ترا نظاره وار کفت نتوانی
و طاقت نبودت حس ضعیف است و تنک سخت
آیدت کفت بنما تا ببیند این جسد تا چه حد حس

تا ز کشش بیهُده آدمی را هست حسن بن سقیم لیک
در باطن یکی خلق عظیم پس بصورت آدمی فرع جهان
در صفت اصل جهان این بدان ظاهرش را پشه آرد
بچرخ باطنش باشد محیط هفت چرخ چونکه کرد
الحاح نموده اندکی هیبتی که کر شود انمانده
شهپری بگوفند شرق و غرب را از مهابت گشتند
بیهش مصطفی چون دیدم و ترس بیهوشش دید بیا
جبرئیل آمد در آغوشش کشید واما بحسب باطن
اگر جهة نفس ذره از جهة عقل فعال و ایدتوحیده که
مقام کشف سبحات پیغمبر مقام تجرید از تجریدات است
جبرئیل میدید لاحرقت سبحات جلاله بوصاد معد و ما
صیفا کما کان الاول و قال بالآو لهبنه و نعم ما قال
المولوی المعنوی احمد ار بگشاید آن پر جلیل تا
تا ابد مدهوش ماند جبرئیل چونکه زسنت از
سدره و از مرصدش وز مقام جبرئیل و از
حدش گفتا ورا هین پر اندرپیم گفت رو رو

من حریف

من حریف تو نیم باز گفتا کو نیم ای و ما سیت
گفت در ورزین پس مرا دستور نیست باز گفت اورا
بیا ای پرده سوز من باوج خود نرفتستم هنوز
گفت بیرون زین حد ای خوش فر من گر زنم پری بسوزد
پر من ای عزیز مباد توهم کنی که پس پیغمبر نفس خود را
گذاشت در مقام قاب قوسین که مقام خلق و حواس
رسید جواب اینست که پیغمبر در هر مقام که تشریف
می برد نفس در مقام خود است که به مقام عقل فعال
و ایدتوحیده نمیرسد نفس در مقام خود است و عقل
در مقام خود چنانکه پنج حواس ظاهره بپنج حواس
باطنه نمیرسد و همچنین پنج حواس باطنه بمرتبهٔ
نفس نمیرسد و همچنین در عقب پیغمبر انبیا و انبیا بمرتبهٔ
پیغمبر والا نمیرسد خلاصه کلام قد دی از مطلب
دور شدیم تا ز بر هم سر مطلب و همچنین است حال
انبیا و سایر ناس که سایر مردم طاقت دیدن
نور انبیاء را ندارند و لهذا هفتاد حجاب نورانی

اگر بر جمال خود پوشیده اند و بلباس و عبث بیرون
آمده اند و بنا بر آن ایشان را ایشان تکلم کرده اند
که اگر بصورت اصلی بر زمین می بودند الا کسی طاقت
دیدن آن را نداشت و ثانیا قائل الوهیت
ایشان می شدند بلکه چون انبیا بلباس بشری
در آمدند کفار و منافقین انکار میکردند که چرا
باید بر ما داشته باشند تا اینکه مانند ما
میخورند و می آشامند و نکاح میکنند و میخوابند
و در بازارها راه میروند و آنچه میدیدند حمل بر سحر
میکردند چنانچه در وقت جمیع معجزات بعیسی
الذین وابن الله فی السموات و الارضین را
حمل بر سحر میکرد چنانچه حکایت آن در کتب قوم
مشهور است که مجتهد سلمان نقل نموده بود
و همچنین معجزات پیغمبر را ابوجهل حمل بر سحر میکرد
و چنانکه دروغ گفت که حتی شهادت سنگ ریزه‌ها
در عصر عاشورا بفاطمه کبری رسید و حجب

داد منافقین مدینه را گفتند این هم سحر بنی هاشم است
تازه کرده است لعنة الله علیهم اجمعین و نعم ما قال
فی المثنوی المولوی المعنوی کار پاکان را قیاس از خود
مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر جمله عالم زین
سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد همسری
با انبیا برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند
گفته اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بسته
خوابیم و خور و هذا اشارة الی ما اخبر الله تعالی
ثلثة عن قول اهل انطاکیه فیما قالوا للرسل و
کذبوهم ما انتم الا بشر مثلنا و ما انزل الرحمن
من شیء ان انتم الا تکذبون و اصل القصة قالوا
بعث عیسی رسولین من الحواریین الی مدینة انطاکیه
فلما قربا من المدینة رأیا شیخا یرعی غنیمات له
و هو حبیب النجار فسلما علیه فقال الشیخ لهما من
انتما فقالا رسولا عیسی ندعوکم من عبادة الاوثان
الی عبادة الرحمن فقال أمعکما آیة و برهان من ربکما فقالا

نعم نحن نشفي المريض ونبرئ الاكمه والابرص باذن الله تعالى
فقال الشيخ ان لي ابنا مريضا صاحب فراش منذ سنين
قالا فانطلق بنا الى منزلك فنطلع حاله فذهب
بهما فمسحا ابنه فقام في الوقت باذن الله فامن
حبيب وفشا الخبر في المدينة وشفى الله على ايديهما
كثيرا من المرضى وكان لهم ملك يعبد الاصنام
وبلغ حديثهما الى الملك فدعاهما فقال لهما من
انتما قالا رسولا عيسى جئنا ندعوك من عبادة ما
لا يسمع ولا يبصر الى عبادة من يسمع ويبصر فقال
الملك لهما النا اله سوى الهتنا قالا نعم من اوجدك
والهتك قال قوما حتى انظر في امركما فحبسهما في بيت
الاصنام فبعث الله الثالث فدخل المدينة فقال
ارشدوني الى باب الملك قال فلما دخل وقف على
الباب قال انا رجل اتعبد في هذه الارض وقبل حبيب
ان اعبد اله الملك فابلغوا كلامي الى الملك فقال
ادخلوه الى بيت الالهة فادخلوه فمكث سنة مع صاحبيه

فقال

فقال لهما بهذا تنقلان قوما من دين الى دين بالخرق
انذاد فقهما ثم قال لهما لا تفقهان بمعى فنبي ثم دخل
على الملك فقال له الملك بلغني انك كنت تعبد
الهي فلم ازل وانت اخي فسلني حاجتك فقال ما لي
من حاجة ايها الملك ولكن رايت رجلين في بيت
الالهة فما حالهما قال الملك هذان رجلان اتياني
ببطلان ديني ويدعوني الى اله سماوي فقال ايها الملك
فنناظرهما مناظرة جميلة فان كان الحق لهما اتبعناهما وان
يك الحق لنا دخلا معنا في ديننا وكان لهما ما لنا
وعليهما ما علينا قال فبعث الملك اليهما فلما دخلا
عليه قال لهما صاحبهما ما الذي جئتما فيه قالا
جئنا ندعوه الى عبادة الله الذي خلق السموات والارض
ويخلق في الارحام ما يشاء ويصور كيف يشاء وانبت
الاشجار والثمار وانزل القطر من السماء فقال لهما
الهكما الذي تدعون اليه والى عبادته ان جئنا
باعمى فهل يقدر ان يرده صحيحا قالا ان سالناه ان يفعل

فعل ان شاء فقال ايها الملك علي باعمى اكمه لم يبصر
شيئا قط قال فاتي به قال لهما ادعوا الهكما ان
يرد بصر هذا فقاما وصليا ركعتين فاذا عيناه
مفتوحتان وهو ينظر الى السماء فقال ايها الملك
علي باعمى اخر فاتي به قال فسجدا سجدة ثم رفعا راسيهما
فاذا الاعمى يبصر فقال ايها الملك حمد مجيد علي بمقعد
فاتي به فقال لهما مثل ذلك فصليا ودعوا الله فاذا
المقعد قد اطلقت رجلاه وقام يمشي فقال ايها
الملك علي بمقعد اخر فاتي به فصنع كما صنع اول مرة
فانطلق المقعد فقال ايها الملك قد اتيا بحجتين
واتيت بمثلهما ولكن بقي شيء واحد فان كان هما
فعلاه دخلت معهما في دينهما ثم قال ايها الملك
بلغني انه كان للملك ابن واحد ومات فان احيا
الهكما دخلت معهما في دينهما وقال له الملك
وانا ايضا معك ثم قال لهما قد بقيت هذه الخصلة
الواحدة قد مات ابن الملك فادعوا الهكما ان يحييه

قال فخرا

قال فخرا ساجدين لله عز وجل واطالا السجود ثم رفعا
راسيهما وقالا للملك ابعث الى قبر ابنك تجده
قد قام من قبره ان شاء الله قال فخرج الناس ينظرون
فوجدوه قد خرج من قبره ينفض راسه من التراب
قال فاتي به الى الملك فعرف انه ابنه فقال له ما
حالك يا بني قال كنت ميتا فرايت رجلين بين
يدي ربي الساعة ساجدين يسالانه ان يحييني
فاحياني قال يا بني تعرفهما اذا رايتهما قال نعم
قال فاخرج الناس جملة الى الصحراء فكان يمر عليه رجل
رجل فيقول له ابوه انظر فيقول لا لا ثم مروا
عليه باحدهما بعد جمع كثير فقال هذا احدهما
واشار بيده اليه ثم مروا ايضا بقوم كثيرين حتى
راى صاحبه الاخر قال وهذا الاخر قال فقال
النبي صاحب الرجلين اما انا فقد امنت بالهكما
وعلمت ان ما جئتما به هو الحق قال فقال الملك
وانا ايضا امنت بالهكما وامن اهل مملكته كلهم في

مجمع البيان روى هذه القصة علي طرق اخر قال
وهب ابن منبه بعث عيسى هذين الرسولين الى
انطاكية فاتياها ولم يصلا الى ملكها وطالت
مدة مقامهما فخرج الملك ذات يوم فكبرا وذكرا الله
فغضب وامر بحبسهما وجلد كل واحد منهما مائة جلدة
فلما كذب الرسولان وضربا بعث عيسى شمعون الصفا
راس الحواريين على اثرهما لينصرهما فدخل شمعون
البلد متنكرا فجعل يعاشر حاشية الملك حتى انسوا به
فرفعوا خبره الى الملك فدعاه ورضي عشرته وانس به
واكرمه ثم قال له ذات يوم ايها الملك بلغني انك حبست
رجلين في السجن وضربتهما حين دعواك الى غير دينك
فهل سمعت قولهما قال الملك حال الغضب بيني
وبين ذلك قال فان راى الملك دعاهما حتى نطلع ما
عندهما فدعاهما الملك فقال لهما شمعون من
ارسلكما الى ههنا قالا الله الذي خلق كل شيء
لا شريك له قال وما آيتكما قالا ما تتمناه فامر الملك

حتى جاؤا بغلام مطموس العينين وموضع عينيه
كالجبهة فما زالا يدعوان الله حتى انشق موضع البصر
فاخذا بندقتين من الطين فوضعاهما في حدقتيه
فصارتا مقلتين يبصر بهما فتعجب الملك فقال شمعون
للملك ارايت لو سالت الهك حتى يصنع صنيعا مثل
هذا فيكون لك ولالهك شرفا فقال الملك ليس لي
عنك سر ان الهنا الذي نعبده لا يضر ولا ينفع
ثم قال الملك للرسولين ان قدر الهكما على احياء ميت
آمنا به وبكما قالا الهنا قادر على كل شيء فقال الملك
ان ههنا ميتا مات منذ سبعة ايام لم ندفنه حتى
يرجع ابوه وكان غائبا فجاؤا بالميت وقد تغير واروح
فجعلا يدعوان ربهما علانية وجعل شمعون يدعو ربه
سرا فقام الميت وقال لهم اني قد مت منذ سبعة
ايام وادخلت في سبعة اودية من النار وانا احذركم
ما انتم فيه فآمنوا بالله فتعجب الملك فلما علم شمعون
ان قوله اثر في الملك دعاه الى الله فآمن وآمن من اهل

مما كذبه قوم وكفرا خوتن فاخر الله تبارك وتعالى
نبينا محمدا ص بقصتهم واضرب يا محمد اى مثل لهم
مثلا وقيل معناه واذكر لهم مثلا اصحاب القرية
على حذف مضاف اى اجعل لهم مثل اصحاب القرية
مثلا وهذه القرية قرية انطاكية اذ جاءها المرسلون
اى حين بعث الله اليهم المرسلين بدل من اصحاب القرية
المرسلين رسل عيسى ع واسناده الى نفسه اذ
ارسلنا اليهم اثنين اى رسولين من رسلنا لان
فعل رسوله وخليفته وهما يحيى ويونس وقيل غيرهما
فعززنا بثالث اى فقويناهما وشددنا ظهورهما
برسول ثالث هو شمعون فقالوا انا اليكم مرسلون
اى قالوا لهم يا اهل القرية ان الله ارسل اليكم قالوا
يعنى اهل القرية ما انتم الا بشر مثلنا اى فلا تصلحوا
للرسالة كما لا نصلح نحن لها ولا مزية لكم علينا تقتضى
اختصاصكم بما تدعون وما انزل الرحمن من شئ تدعونا
اليه من وحى ورسالة ان انتم الا تكذبون اى ما انتم الا

كاذبون فيما تزعمون اعتقدوا ان من كان مثلهم لا
يصلح ان يكون رسولا قالوا ربنا يعلم انا اليكم لمرسلون
وانما قالوا ذلك بعد ما قامت الحجة بظهور المعجزة فلم
يقبلوها وما علينا الا البلاغ المبين اى وليس علينا
الا اداء الرسالة والتبليغ الظاهر خلاصه كلام يعنى
چونكه كفار ومنافقين خلفاء خود را مانند خود
پنداشتند ولهذا دربارهٔ ايشان اين سخنان بيهوده
گفتند وبدگمان شدند ونعم ما قال بدگمانى
كردن حرص آورى كفر باشد نزد خوان مهترى زان
گدارويان ناديده ز آز آن در رحمت بر ايشان شد فراز
سحر را با معجزه كرده قياس هر دو را بر مكر پندارد اساس
ساحران با موسى از استيزه را بر گرفته چون عصاى او
عصا كافران اندر مرى بوزينه طبع آفتى آمد درون
سينه طبع هرچه مردم ميكند بوزينه هم آن كند كز
مرد بيند دم بدم او گمان برده كه من كردم چو او فرق را
كى داند آن ستيزه جو اين منافق با موافق در نماز از پى

اسنیره ابدی نیاز دد نماز وروزه وحج وزکات با
منافق مومنان دد بود وصفات مومنان بود باشد
عاقبت با منافقان اند دوزخ صد هزاران
اینچنین آشنا بین نوفسان هفتاد سال دد هین
ازین بوده جواب کبی جهد ابلاغ توحید ورسالت
وولایت نمود یا قوم الست بربکم فقالوا باجمعهم بلی
انت ربنا وذلک لانهم قالوا لابد لنا من خالق
خلقنا من کتم العدم لان الشیء الذی کان محتاجا ومرکبا
من العناصر لا یخلق نفسه ولا غیره کما قال ثامن آل محمد ص
انت ما کونت نفسک ولا کونک من هو مثلک ونعم
ما قال الشاعر ذات نایافته از هستی بخش کی تواند
که شود هستی بخش فلذلک اقروا بالربوبیة واول من
من اجاب من بینهم کان نبینا محمد ص فلهذا صار سلطان
الانبیاء والاولیاء خلقوا من فاضل طینته وطینة
علی ع وذریته فعلی هذا یجوز ان یکون معنی الحدیث
الذی ورد عن نبینا ص لولا تمرد عینی عن طاعة الله

لکنت

لکنت علی ذریته یعنی انه لو اجاب اولا فهو وصیی خاتم
النبیین واول ما خلق الله وانا صرت علیا روح لکنت
علی ذریته فلما کنت انا اول من اجاب فصرت انا خاتم
النبیین واول صادر عن المشیة فتمرد عینی ولم یجب اولا
فصار نائبا لی وبعد اجابة النبی ص واقراره بالربوبیة
اجاب علی ع وبعد اجابة علی اجابة فاطمة وبعدها الحسن و
الحسین وتسعة من ذریة الحسین وبعدهم اجاب النبیون
بالتفاوت بینهم وبالنسبة الی مراتبهم وبعد النبیون
اجابوا سائر الناس باعتبار درجاتهم ومراتبهم وبعد
الناس اجاب سائر الموجودات الی مقام الاعراض ولا الو
فلما قالت ومحمد نبیکم فاجاب محمد وعلی وفاطمة والحسن و
الحسین وسائر الائمة والانبیاء ومن خلق من شعاعهم
بلا تامل ولکن کل واحد منهم اجابوا بالترتیب الذی
ذکرنا فی الاقرار بالتوحید واما سائر اشباه الناس
قالوا فلابد من کون واسطة بیننا وبین الذی خلقنا
من کتم العدم لان الله تعالی غایب عن حواسنا الظاهرة

والباطنة من الجسم الى عالم الفؤاد لان كل شيء لا بد
ما كان من جنسه وذات غيب الغيوب منزه عن ادراك
حواس الظاهرة والباطنة لانه ذكر الاضداد وهو
يدرك الاضداد وهو اللطيف الخبير فعلى هذا لا
يدرك الداني العالي الا ما تنزل من العالي الى الداني
لان شرط ادراك الداني العالي اما ان يرتقي الداني
الى العالي او يتنزل العالي الى الداني وذلك من
المحالات لان الذات البحت البسيط لا يتنزل الى
درجة الموجودات ولا يرتقي الموجودات الى مرتبة ذات
واجب الوجود ما للتراب ورب الارباب ونعم ما قال
الشاعر عاشق بمکان در طلب جانانست معشوق
برون ز جهت امکانست تا بد بمکان انی تو ودین
ز مکان ابیست کرد ره عشق ببیلست دما الطریق
مسدود والطلب مردود دلیله اياته ووجوده
اثباته وقال الوضاع الاسيد لا دل على هنالك
ليس الا بما هيهنا فلا يدرك الله ثم لانه ثم لا اسم

ولا رسم له ولا مكان له ولا جهة له ونسبته الى جميع
الجهات سواء فاينما تولوا فثم وجه الله ولا على شيء
ولا من شيء ولا في شيء ولا عليه شيء ولا منه شيء
ولا فيه شيء ولا جوهر ولا عرض ولا من المقولات
ولا في السماء ولا في الارض ونعم ما قال انجه در وهم
ذوا بد کر توانی نه توانی انجه در عقل نگنجد که خدائی
نه خدائی فعلى هذا فلا بد ان يكون نبينا وبين الحق ثم
واسطة فذا بطنه فله وجهان وجه الى الحق ووجه الى الخلق
فيفيض من جانب الحق اليه وتجري من مجرى باطنه علوم
جهته الى قلبه وافاض من جهته الخلق الى الخلق باعتبار
مراتبهم واستعداداتهم وقابلياتهم لان النبي حكيم
من جانب الحق الغفور المطلق فلا بد ان يكون الحكيم
عالما لما ظاهر وعينه فباعتبار ظرفيتهم افاض اليهم
من العلوم الظاهرة والباطنة ومن الرزق والجود و
الخلق والموت فبهذا الجهة اقروا واعترفوا بنبوة
محمد ورسالته وقالوا باجمعهم بلى محمد نبينا فلما قالت

وعلی واحد عشر من ولده وفاطمة الصدیقة بقیة اولیائکم
وتوالون اولیاء الله وتعادون اعداء الله پس
مردم مختلف شدند بعضی بحسب ظاهر و باطن
اقرار نمودند مانند انبیا و اولیا و شیعیان انبیا
و بعضی دیگر بحسب ظاهر و بلسان فقط جواب
گفتند و باطن ایشان پر بود از انکار ایشان مانند
اوّلی و دوّمی و کذلک الناس بحسب ظاهر بلباس
بشریت بیرون آمدند و صورت انسانی با ایشان
پوشانیدند که اتمام نعمت و حجت بر ایشان تمام
کردند تا وقت مراجعت بخدمت سلطان حقیقی
از هیچ مومنی بجهت ایشان راه مفر نباشد و قد
قال الله تبارک و تعالی یعرفون نعمة الله ثم
ینکرونها و بعضی دیگر بحسب باطن اقرار کردند
بولایت ایشان و لکن بلسان اقرار نکردند مانند
سگ اصحاب کهف و بعضی دیگر از حیوانات که
بلباس حیوانیت بیرون آمدند و لکن بحسب باطن انسان

کامل بودند در عهد که کما بدأکم تعودون لنا بن حیوانات
از ایشان سلب میکردد و بصورت انسانی که افضل
صور و هیکل توحید است ظهور مینماید و آن
بصورت اصلی یکی از حیوانات مودت نیست که انقص همه
صور است ظهور مینماید نیست که هر کس در عالم
ذر قبول هر امری که نمود در این عالم رد میکند و
اگر چه سر اختیار در ایشان نهاده شده است پس
باعتبار همان عالم ذر است که در غدیر خم در حقیقت
واقع انکار ولایت حضرت را نمودند چنانچه در روی عرض
کردند یا امیر المومنین بخ بخ لک یا علی صبحت مولای
و مولا کل مومن و مومنة که در حقیقت واقع انکار است
که یعنی تو مولای من و مولای هر مومن و مومنه
نیستی که کلام ملعون بطور انکار است که یعنی
تو مولای منی تو مولای من نیستی خلاصه کلام
مقصود اصلی را در دنیا ظهور نمود بقول عند است
نمیبانات دیگر و اگر چه الکلام یجر الکلام بلی آن نیز دیگر

از عوالم متعدده و لله الف الف عالم و الف
الف آدم و انتم آخر الآدمیین نزول نمودند و تشبیه
داده بجنات عدن که دید تجلی نمود بصورت تفاح
و یا رطب که مشابهت با انسان دارد اما تفاح
باعتبار رایحه و اما رطب باعتبار آنکه نخل و بعینه
مانند انسانست در آب غرق میشود سرش را قطع
نمایند خشک میشود عشق پیدا میکند مانند
انسان و مونس انسانست در قرب جبرئیل آن
تفاح را بجهت جناب خمسه آل عبا آورد حضرت آن تفاح را
شکستند نوری از میان آن تفاح تجلی کرد و فرمودند
یا اخا جبرئیل این چه نور است عرض کرد نور فاطمه
منصوره است که جوهره او را و شیعیان او را پیدا
نمود میل بفرمائید پس میل فرمودند و با خدیجه
مواقعه اتفاق افتاد نور بتول که از صلب رسول
خدا منتقل شد برحم خدیجه کبری و یا آنکه رسول خدا
در شب معراج تماشای جنت را نمودند رسیدند بدرخت

خرمائی جبرئیل عرض کرد از خرمای این درخت میل
بفرمائید پس میل فرمودند در وقت مراجعت و
نزول مواقعه واقع شد نور زهره زهراء منتقل گردید
برحم خدیجه و جمع ما بین این دو حدیث اینست که نور
آن بزرگوار در همه مقامات تجلی دارد در هر درخت تفاح
و هر درخت رطب مانند آنکه آب یکیست و در بوستانها
درخت میشود و لکن در همه شاخها و برگها و میوهها
درخت حلول کرده آب یکیست عالم را پر نموده
از نور خود یک چراغ است در خانه آئینه کاری
لکن عکس اوست که مملو نموده همه اینها را یک چراغ است
در اینجا از پرتو او هر کجا مینگرم انجمنی ساخته اند
و نعم ما قال این همه عکس می و نقش نگارین که نمود
یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد و نعم ما قال
در هر چه بنگرم تو نمودار بوده ای ای نا نموده رخ تو چه
بسیار بوده ای و اما اینکه در حدیث وارد گردیده
که طینت پیغمبر و ائمه را از طینت تحت عرش پیدا شده اند

و یا آنکه از نهر کوثر است مانند آنکه حضرت عبد الله
پدر جناب ختمی مآب در عرفات نهری دید و از آن
آشامید که از نهرهای بهشت بود و یا امینه
خواتون موافقت نمود نور جناب ختمی مآب منتقل شد
به رحم امینه خواتون از تجلی و ظهور نور ایشان
در این اشیا به واسطه نوری که مشتق از نور حق سبحانه
و تعالی است و چونکه باید مکان و ظرف متجلی و متحمل
آن نور میشود پاک و پاکیزه و معرا از عیب و نقص باشد
پس هر ظرفی قابلیت و تحمل نور الهی را ندارد و لعلهما
قال نطفه پاک بباید که شود قابل فیض و در نه
هر سنگ و گلی لؤلؤ مرجان نشود مانند آفتاب که
بر هر سنگ و کلوخی میتابد و بر بلور و صفا هم میتابد
و لکن هر سنگ و کلوخ قابلیت سوز نبیند آن بلاد
بلور میشود آنچه اکثر او مستعد و حامل حرارت
آفتاب است نه هر شیء پس طینت علیین و طینت جنت
عدن و نهر کوثر که اثر نور متصل ایشان شد و دیده

متحمل نور الهی میشود با اعتبار الاثر یشابه صفة موثره
و اگر چه همه اشیا از نور وجود ایشان خلق گردیده و لکن
چونکه این اشیاء که ذکر کرده اید اقرب اند بل اقرب
و الاقرب یمنع الابعد اگر بگوئیم که چه التخصیص با این
اشیا دارد بگو بلی نسبت به انبیا و غیر انبیا که سایر ناس
باشد تجلی میکند و لیکن بعد از قوس نزول که قوس
نزول وصفی نمودند اول تجلی در آن اشیا میکند
و بعد بالنسبة انبیا و سایر ناس میرون میباید چه
که هر شیء نه بیجا الحصول است چنانچه هیولی اولی بالفعل
نه معدن است و نه نبات و نه حیوان و نه انسان و
و لکن قوة صرف است که صلاحیت از برای هم معدن
و هم نبات و هم انسان دارد و لکن کم کم ترقی میکند
به مرتبه معدن و نبات و حیوان و انسان میرسد
مانند غذا که انسان اکل میکند کیلوس و کیموس
میشود بعد به همه اعضا سرایت میکند بعد خون
میشود و خون نطفه میشود و نطفه علقه و علقه مضغه

دعوی

و مضغه لحم میشود و عظام میشود پس انسان میشود
و روح در او دمیده میشود کما قال تعالی و انشأناه خلقا
آخر فتبارک الله احسن الخالقین پس همه صفات حسنه
مراتب را دارد بالقوه نه بالفعل پس ظهور نور محمد صلعم
بلباس انبیا و اولیا و سایر ناس مثل رجا است یعنی
که اگر باذن الله بخواهند بدون پدر و مادر بدن
واحد بلکه کمتر خود بخود بدن و محل و ظرف بلباس
انبیا و اولیا در آیند در میآیند و لکن بجهت تشبیه
مردم قابل با لوهیت ایشان نشوند چنانچه عیسی
را انکار دارد است و مع هذا جمعی از نصاری باقانیم
ثلثه قائل شده اند و حق تعم منع است ایشان از انبیاء
که میفرماید فانتهوا فهو خیر لکم یعنی فانتهوا عن
التثلیث و ایضا دلیل بر اینکه میتوانند باین واحد
بلباس انبیا و دعوت بیرون میآیند چنانچه در زمان
انبیای سلف نشده بود و تا پیدا ایشان مینمودند
و حمایت ایشان میکردند چنانچه امیر مؤمنان

میفرماید کنت مع الانبیاء سرا و مع نبیکم جهرا
دلیل بر این مطلب است چنانچه فرعون با هامان
قصد قتل موسی و هارون نمود بمحض اراده امیر
مؤمنان ظاهر و هویدا گردید و فرمود اگر اراده
خود بر نکردی تو ابهلاک میسازم و چنانچه سلمان
چند سال قبل از ظهور نورش از چنگ شیر خلاص
نمود و مادرش را که طفل بود از چنگ شیر خلاصی داد
پس معلوم شد باین براهین که میتوانستند باین
واحد خود را ظاهر بر خلق نمایند و لکن خلق ضعیف
الفکر و القصیر بوده اند و انچه در باره عیسی گفته اند در
باره ایشان میگفتند و نعم ما قال ای امیر عرب ای
گاهی عجب نمائی بر سر افسر سلطان از ظل همائی
این نه مدح تو بود پیش خرد کمند سخنان که علو
بندی و اسیر شکوه قلعه کشائی دادی پس پرده بها
بودی و قومی بضلالت حرمت ذات تو نشناختند
گفتند خدائی پس چه گویند نادانی که از ان طلعت زیبا.

بوده بودی و اینکو نکه هستی نمائی کو نبودی
خلق محجوب و کثیف و نبودی خلقها نند و ضعیف
عین این منطق لبی بکشادمی در کمال بحث داد معنی
دادمی ما که توحیف است باز ندانیان کو بمر
اندر مجمع روحانیان خوشتر آن باشد که در وصف
دلبران گفته آید در حدیث دیگران مقصود
حقیقی ذکر و بیان احوالات صدیقه کبری است
نه احوالات دیگران ولکن چکنیم که خیال و فکر هوای انی
بجای میوه دو غا ان کو از دشمن رها میشود چون
بهوش می آیم که از مطلوب حقیقی و معشوق قلبی خود
دور افتاده‌ام چون قلم اندر نوشتن میشتافت
چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت گو چه تفسیر زبان
روشنگر است لیک عشق بی زبان روشنتر است
چون سخن در وصف این حالت رسید هم قلم بشکست و هم
کاغذ درید عقل در شرحش چو خر در گل بخفت
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت عاشقی گو زین سر و

گر زان سر است عاقبت ما را بدان سر رهبر است
المصباح الثانی فی بیان کونها فی رحم امها خدیجه
وحالاتها فی رحم الام این نفس جان دامنم بر تافته
بوی پیراهان یوسف یافته است من چه گویم یک
رگم هشیار نیست شرح آن یاری که او را یار نیست
خود ثنا گفتن ز من ترک ثنا است کاین دلیل هستی و
هستی خطا است گفت مکشوف برهنه بی غلول
با ذکو دنجم ما ای بو الفضول پرده بردار و برهنه گو که
من نخفتم با صنم در پیرهن گفتم ار عریان شود او در عیان
نی تو مانی نی کنارت نه میان آرزو میخواه لیک اندازه خواه
بر نتابد کوه را یک برگ کاه آفتابی کز وی این عالم فروخت
اندکی گر پیش آید جمله سوخت بعد از آنکه جناب ختمی
مآب خدیجه بنت خویلد را تزویج نمود زنهای
قریش از وی دوری جستند و دیگر قدم بخانه او نگذاشتند
و سلام بر او نمیکردند و هر که اراده میکرد که بخدمت او
مشرف شود مانند ابلیس او را وسوسه مینمودند و

نمیگذاشتند که نزد حضرت پیر بیایند بواسطه آنکه خلیفه
ایشان داشت بدل دیدار محبت جناب خنجی صاحب بنمودند
ونعم ما قال الشیخ ترک جاه و ترک مال و نام و ننگ
در طریق عشق اول منزل است ونعم ما قال المولوی
عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که
بیرونی بود وقال لسان الغیب خوش بود گر محک
تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او
غش باشد در کتب سیر و احادیث و روایت شده که
خدیجه هشتاد هزار شتر بارکش داشت و در هر ولایت
عامل و مضارب کار داشت که آنجا بیا و مشغول
تجارت بودند یکی فقر از همه گذشت و ایشان داشت
جناب در راه خنجی صاحب صرف نمود اتفاقا سالی در مکه قحط
و غلا بود که خلق از گرسنگی میمردند و اصحاب کرام
روز ها از خانه بیتابید قوت نان می آیند اشتند که
جناب خنجی صاحب تشریف فرما بجا بند کو که در حال تشکر
مغموم و مهموم بودند خدیجه با آن حال عرض میکرد

ای فدای تو هم دل و هم جان وی نثار رهت همین و
همان دل فدای تو چون توئی دلبر جان نثار تو
چون توئی جانان دل رهاندن ز دست تو
مشکل جان فشاندن بپای تو آسان شده کار
جان و دل بر کف چشم بر حکم و گوش بر فرمان ونعم
ما قال ایضا ای بت و جهان چو خلد برین چین زلف
نگار خانه چین ابروت بر کمر کشیده کمان گیسوت
بر دلم کشیده کمین و ایضا ای همه اسباب تو پیدا
شده جان ضعیفان ز تو توانا شده ای باعث مبعوث
الی الخلق عالم و اکرم موجود لحوا و ادم و باعث
الی الخلق معشر و باعث فرع من ذوابتها شیم ای
تو باعث ایجاد زمین و زمان وی تو بالینکین مکان
وی تو دوی همه ممکنات خاک کف پای تو محل
نجات روشنی دیده آدم بلبست خرمی دو صفه
عالم بلبست ای بی وصف تو خرد عاجز
تو اکفت خداوند پاک کما قال الله تعم یا ایها

انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله
باذنه و سراجا منیرا خدیجه عرض کرد یا رسول الله
غم و اندوه چرا در ساحت وجود داری یا مرا ای کاش
من بجای غم و اندوه بودم لمؤلفه در شکم آنکه
در وجود تو بود یا فتنه غم چه درد که میکند یا نبی الله
چه میشود ترا فرمود ای خدیجه بجای بهشتی زنان
مکه از حالت مردم مخفی میشوی که از درد و الم گرانسنگی
قالب را از جان تهی میسازند و من نمیتوانم این حالت
را ملاحظه نمایم خدیجه در ساعت امی نمود تفقد
در مسکوکات او کردند بجهت که اگر کسی در سمت دیگر
می نشست تشخص نمایان بنود عرض کرد همه
یک قطره است بینید دیا همه یکی اند است این خوان
همه را نثار قدمت نمودم بهر که میخواهی بذل نما
جناب ختمی مآب همه را در راه دوست بذل نمود
خلاصه کلام خدیجه انچه داشت همه را بخشید تا
هنگامیکه فقیر گردید جمیعا از او دور گردانیدند

این دغل

این دغل دوستان که می بینی مگسانند گرد شیرینی
پس کنج تنهائی و عزلت و خاموشی را اختیار نمود تا
وقتی که حامل نور الهی اعنی بتول عذرا گردید انیس
و مونس خداوند عزوجل از مکمن غیب در صدد وجود
او بظهور رسانید که وحشت از تنهائی بخوبید و بجز
مادر نور الهی با کسی دیگر از زنان کلامی نگوید و
مصاحبت ننماید پس ان زهره پاک و زهره فلک الافلاک
و ان مبدء نور ائمه و محل ظهور و بروز لؤلؤ و مرجان
در رحم مادر تسلی دل غمگینش را مینمود کما ورد فی
الحدیث ان خدیجه لما حملت بفاطمه کانت فاطمه
تحدثها من بطنها و تصبرها و کانت تکتم ذلک
من رسول الله فدخل رسول الله یوما فسمع خدیجه
تحدث فاطمه فقال لها یا خدیجه من تحدثین
قالت الجنین الذی فی بطنی تحدثنی و یونسنی
قال یا خدیجه هذا جبرئیل یبشرنی انها انثی و انها
النسمة الطاهرة المیمونة و ان الله تبارک و تعالی

سیجعل من نسلها ائمة یجعلهم خلفائه فی ارضه بعد
انقضاء وحیه و نعم ما قال پس بهر دوری ولیی
و ولیی قائم است الی قیام قیامت دائم است و
ایضا وارد گردیده در حدیث که آن نور گوارا در رحم
مادرش سورهٔ مبارکهٔ هل اتی تلاوت میفرمودند و
هنوز هل اتی نازل نگردیده بود حضرت خدیجه خدمت
جناب ختمی مآب عرض کردند فرمودند سورهٔ هل اتی
میخواند یعنی مکن استبعاد مکن و وحشت مکن چند
نفر از پیغمبران سلف در رحم مادر تکلم کردند مانند
عیسی و یحیی و یوسف و حال آنکه عبد رق این نور
الهی میباشند در مقامیکه فرع در رحم تکلم نماید
اصل و مبدء همهٔ اشیاء که علت است از برای همهٔ
موجودات بطریق اولی تکلم مینماید و ایضا مستبعد
مدان که چگونه هل اتی نازل نگردیده تکلم نموده وحی
که قوای عقل و روح و جان و طبیعت آن نور گوارا
و سایر ائمه است جناب امیر مؤمنان زهرا مادرش و گرد

که ز

بخدمت جناب ختمی مآب که سه روزه بود که در حرم و خانهٔ
خدا ظهور نموده و بیمن قدم آن نور گوارا خانه شرافت یافته
بود عرض کرد یا رسول الله بخوانم فرمودند بخوان جمیع کتب
سماویه را خواند بعد قرآن را من اوله الی آخره خواند که
هنوز ده سال بنزول قرآن مانده بود و اما آنکه جبرئیل
میاورد از باطن ایشان اخذ میکرد و بظاهر ایشان
القا مینمود آنها است که بر ما است و وجه دیگر آنکه
نگویند کفار که این کلام خود پیغمبر است کما قال تعالی
لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه
المصباح الثالث فی تولدها و ظهورها فی عالم
الکون و الفساد ای لقای تو جواب هر سؤال
مشکل از تو حل شود بی قیل و قال ترجمانی هر چه ما را
در دل است دستگیری هر که پایش در گل است
یا خفیا قد ملأت الخافقین قد علوت فوق نور
المشرقین ای برون از وهم و قال و قیل من خاک
بر فرق من و تمثیل من ای صفات آفتاب معنوی

و آفتاب چرخ نبد پاک صفت سهو نسبتا تو امید ل
کن بعلم من همه جهلم مراده صبر و حلیم دیده بخشای
تا بینا شوم دانشم آموز تا دانا شوم کی شناسم
مر ترا الا بتو کی شناسد وصف هو را غیر هو
بدان وقت آن کو دید که خدای عز و جل خواست
کو نور خود را تجلی دهد و عالم ناسوت را نیز از
ظهور نور خود روشنی بخشد و سر توحید که کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
آشکار و هویدا کردد چو از روی او گشت روشن
زمین جهان دید و جهان آفرین چو آن نخل امید
آمد بیار بر امید آن نخل شد روزکار چو بنهاد
بر خاک آن ماه پای ز پایش کف خاک شد عرش سای
شب قدر یکتا د گیسوش بود دم صبح عکسی از
روش بود شد نور روش همی نیمه دلیل از و آفتاب
وصل ها چو خلیل نخستین بتوحید لب باز
کرد بنام خدا و ثنا آغاز کرد با هنگ تا زنی و صوت

حجاز درد از توحید کرد باز هنگام آن کو دید که
بتول عذراء از رحم خدیجه کبری عالم را بنور جمال
خود منور بکند فوجهت خدیجه الی نساء قریش
و بنی هاشم ان تعالین لتلین منی ما تلی النساء
فارسلن الیها انت عصیتنا ولم تقبلی قولنا و
تزوجت محمدا یتیم ابیطالب فقیرا لا مال له
فلسنا نجیء ولا نلی من امرک شیئا فاغتمت خدیجه
لذلک فبینا هی کذلک اذ دخل علیها اربع نسوة سمر
طوال کانهن من نساء بنی هاشم ففزعت منهن فقالت
احدیهن لا تحزنی یا خدیجه و انا رسل ربک الیک
و نحن اخواتک انا ساره و هذا آسیه بنت مزاحم
و هی رفیقتک فی الجنة و هذه مریم بنت عمران و هذه
کلثوم اخت موسی بن عمران بعثنا الله الیک لنلی
منک ما تلی النساء من النساء فجلست واحده عن یمینها
و الاخری عن یسارها و الثالث بین یدیها و الرابعة
من خلفها فوضعت فاطمه طاهرة مطهرة فلما سقطت

الى الارض اشرق منها النور حتى دخل بيوتات مكة
لم يبق في شرق الارض ولا غربها موضع الا اشرق
ذلك النور ودخل عشر من الحور العين كل واحدة
منهن معها طست من الجنة وابريق من الجنة وفي
الابريق ماء من الكوثر فتناولتها المرأة التي
كانت بين يديها فغسلتها بماء الكوثر واخرجت
خرقتين بيضاء وبين اشد بياضا من اللبن واطيب
ريحا من المسك والعنبر فلفتها بواحدة وقنعتها بالثانية
ثم استنطقتها فنطقت فاطمة بشهادتين وقالت
اشهد ان لا اله الا الله وان رسول الله سيد
الانبياء وان بعلي سيد الاوصياء وولدي
سادة الاسباط ثم سلمت عليهن وسمت كل
واحدة باسمائها واقبلن يضحكن اليها وتباشرت
حور العين وبشر اهل السماء بعضهم بعضا بولادة
فاطمة وحدث في السماء نور زاهر لم تره الملائكة
قبل ذلك وقالت النسوة خذيها يا خديجة طاهرة مطهرة

زكية

زكية ميمونة بورك فيها وفي نسلها فتناولتها فرحة
مستبشرة والقمتها ثديها فدر عليها فكانت فاطمة تنمي
في اليوم كما ينمي الصبي في الشهر وتنمي في الشهر كما ينمي الصبي في
السنة وكذلك بعد بر آن ماه چون سال بگذشت هشت
از و هر دو گیتی پر از نور گشت همه هر چه بد درون
مکان در اوصاف او برگشاده زبان ز وحشاد او ماه
در احتراق ز دیدار او مهر و ماه از محاق چه همی ماه ماند
بسوی حرم زدی انکو آنما بر کوه قدم تماشاکنان
بود جبل ملک ز هر غرفه در خیابان فلک ز دنیا نکوه
بپیری قبول بغیر از لقای خدا و رسول نرجو دخت
نشیمنه بودش بدای بدبیا نشیمن بود خود تمامی
دسیدمی او را اگر دخت تو ز بهر نقیبان بلای دیگرو

المصباح الرابع في يوم تولدها وذكر اسمائها والقابها
وكناها باز دیوانه شدم من ای طبیب باز سودایی
شدم من ای حبیب حلقها مسلسل تو ز فنون هر یکی
حلقه دهد نوعی جنون ز هر حلقه فنون دیگر است

پس مرا هر دم جنون دیگر است پس جنون باشد فنون
این شد مثل خاصه ذی حیوان مراحل انجان دیو
بکسست بند که همه دیوان نبند دهند اسم
هر کی بیمسمی دیده باز کاف لام کل کل حیة الموعد
هست اسم با مسمی یاد من که از و روشن شود بد
من جمله عالم اسم یاد من بود که ز اسمش عالمی روشن
شود هست اسمش مشتق ز نور احد کشت حادث
لیک در معنی صمد حی قیوم است بی نوم سنة ناطق
است چون حق بکل الالسنة هست دانش همچو حق قائم
بذات مظهر توحید اسماء صفات فاعلم بابا اخا
اولا ان اسم الاعظم خمسة الاول من الخمسة یکون
تسعین واثنین عددا وهو کما قال علی الاخذ
وعد موسی مربن وضع اصل الطبایع تحت زبن
وسکن خان شطرنج تحتها وادرج بین زبن اللذه
فذاك اسم من یهواه قلبی وقلب جمیع من فی الخافقین
والثانی یکون مائة وعشر عددا والثالث یکون مائة

وعشر

یکون مائة وثلثین وخمسة عددا والرابع یکون مائة
وعشر وثمانین عددا والخامس یکون مائة وعشرین
وثمانیة عددا فلما اراد الله تعالی ان یظهر اسم
الاعظم الثالث وملکه فی مشارق الارض ومغاربها
فاشتق اسما من اسمائه فوضع لها اسما من اسمائه کما
قال تعالی انا فاطر السموات والارض فشققت من
فاطر فاطمة فنقول فاطمة الزهراء البتول بنت النبی ص
امها خدیجة بنت خویلد القرشی ولدت بمکة فی
السنة الخامسة او السادسة من البعثة وبعد الاسراء
بثلث سنین یوم الجمعة فی العشرین من جمادی الاخرة
فی سلطنة یزدجرد واما اسمائها اثنان فاطمة وزهرة
الزهراء واما کناها عشرة واثنان ام وام الائمة
المعصومین وام الحسنین وام المحسن وام الخیرة وام
المؤمنین وام الفضایل وام الاخیار وام النجباء
وام الازهار وام الکتاب وام ابیها ونعم ما قال
ولذلك اجی ابیها اماذا من عجبات واما القابها

بتول عذراء وحبيبة النساء وواضبة ومرضية وسيدة
النساء والمحدثة والطاهرة الزكية والمباركة
الميمونة والمعصومة وبضعة الرسول ودرة البيضاء
وصديقة الكبرى وابنة المختار والحصان والحرة
الحوراء الانسية ومريم الكبرى والمودية الساقية
الحانية والمنصورة والسحابة المتراكمة ودرة الصدف
والياقوت الحمراء والكوثر والعرش الاعظم والقمر
المنيرة والذاكرة والشاهدة والفلك البروج و
المنطقة والرحمة الخاصة والرحمة الواسعة وفضل
الحق وباب الابواب وعين الكونين والكوكب الدري
والمصباح الدجى والمصباح الخامس في معاني
اسمائها وكناها والقابها ونحبيها هو چه گویم
عشق را شرح وبیان چون بعشق ام خجل باشم
از ان لمؤلفه ای مغنی یکدمی دم ساز کن
بردوان دفتر کان را ز کن سرخوشم بنمای
از مینای عشق تا بگویم قصه و سودای عشق

ای مغنی جانفدا یکدمی مینما باباده وحدت
همدمی تا از اوهام فرکثرت بگذرم همچو شیر
خویشتن را بودرم ده چه نیکو گفته است مولوی
در کتاب مثنوی معنوی شیر نبود انکه صفها
بشکند شیر آنرا کو خودرا بشکند ای مغنی ای جنت
باغ بهشت ای مغنی ای همه نیکو سرشت تا بگویم
از این الفاظ و حرف می نترسم هیچ از الفاظ و حرف
تا بپی از معنی برویم بر گشا تا ببینم من صفا اندر صفا
ای مغنی ای بوحدت داده بو ابسته ما را بمغنی راه
جو عمرها ان می بو این اتش برین تا زنم از الفاظ و دون
کثرت کوبی تا جز منصود را نا الحوم ذنم تا که
این کثرت بدام بر زنم اینهمه اوهام را برهم زن
خویش تا ببینم خویش را از چشم خویش ای مغنی
اینهمه خان جهان دست ما گیری و بر مجلس کشان
سر وحدت را نما تو اشکار تا نماند کثرتی اندر دیار
اعلم ان الفاطمة مشتق من الفطام لانها فطمت

عن الطمث لان الطمث مكروه عن بنات الانبياء
لا سيما هذه لانها ليست كنساء الآدميين لا تغتسل
كما تغتسلن لانها طاهرة لا تحيض كما قال تعالى يريد
الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم
تطهيرا وقد انزل الله تعالى هذه الآية لها ولغيرها
من ابيها وبعلها وبنيها وسائر الائمة من ذريتها
بل شامل لغيرهم ايضا اعني شيعتهم كما قال لعا
عجل الله فرجه في الحجة اللهم ان شيعتنا منا خلقوا
من فاضل طينتنا وعجنوا من ماء ولايتنا وعن ابي
هريرة قال انما سميت فاطمة فاطمة لان الله
عز وجل فطم من احبها من النار وانما لان الله تعالى
فطمها بالعلم كما اوحى الله تعالى الى لسان محمد قال
اني فطمتك بالعلم وفطمتك عن الطمث بان
يقال فطمتك بالعلم اي ارضعتك بالعلم حتى
استغنيت وفطمتك عن الجهل بسبب العلم او جعلت
فطامك من اللبن مقرونا بالعلم كناية عن كونها

في بدو فطرتها بل في اول خلقتها عالمة بالعلوم
الربانية فلما فطمها من الجهل فهي تفطم شيعتها
بالعلم او فطمت عن الادناس الروحانية والجسمانية
وعن محمد بن مسلم الثقفي قال سمعت ابا جعفر يقول
الفاطمة وقفة واقفة على باب جهنم فاذا كان
يوم القيمة كتب بين عيني كل رجل مؤمن وكافر
فيؤمر بمحب قد كثرت ذنوبه الى النار فتقرأ فاطمة
بين عينيه محبا فتقول الهي وسيدي سميتني فاطمة
وفطمت بي من تولاني وتولى ذريتي من النار ووعدك
الحق وانت لا تخلف الميعاد فيقول الله عز و
جل صدقت يا فاطمة اني سميتك فاطمة وفطمت
بك من احبك ومن تولاك واحب ذريتك و
تولاهم من النار ووعدي الحق وانا لا اخلف الميعاد
وانما امرت بعبدي هذا الى النار لتشفعي فيه
فاشفعك وليتبين ملئكتي وانبيائي ورسلي واهل
الموقف موقفك مني ومكانك عندي فمن قرأت

بین عینیه مؤمنا فخذ بیده و ادخله الجنة
تحقیق از جمله اسرار غریبه این نام آنکه مجموع اعداد
مفرده اش اثبات ثابته که جمع آن چهل و پنج میشود
از نصف اخرش که میم باشد مفهوم میشود دیگر
مجموع اعداد مفرد از نه تا یک جمع و نیز اینکه
هشتاد و یک میشود از نصف اول این اسم که او
فا و الف است یافت میشود و فصل ما بین جمعین
که عدد نه است از حروف طا که در وسط بین النصفین
واقع است مفهوم گردد و هیچ اسم سوای اسم
فاطمه مشتمل بر این صنع نباشد و این کنایه از
این است که در جمیع مراتب باید رو فوقند و شوهر
شریک است با یکجهت دیگر که علی است از نوای
ظهور آن یازده نور مقدس و اما زهره زهراء
بنا منه بحسب لغت یعنی درخشنده و روشن است
و اما بحسب باطن و لسان اهل حق یعنی نور او
باعث روشنی زمین و آسمان و کواکب گردیده بود

و آثار این از چهره مبارکش ظاهر و هویدا بود چنانچه نور آن
سه دفعه از رخساره آن بزرگوار نور ابیض در اول صبح
و نور اصفر در ضحی و نور احمر در عصر بجهت امیر مؤمنان
تجلی مینمود بمرتبه که جدار خانهای اهل مدینه از آن نور
منور میگردید بهمان الوان مختلفه میشدند حکایت
ذیمسرت جناب ختمی مآب و از سر آن سؤال مینمودند حضرت
ایشان از دلالت نجانند آن صدیقه مینمود و فتی میفرمایند
میدانستند که این نور از رخساره آن بزرگوار است
و در حدیث دیگر وارد گردیده که قصر آن بزرگوار در بهشت
طی یکسال از جمیع قصرهای اهل جنت مرتفع است و در عا
از تحت و علا قرار فوق از نوای و بلبیت وصد هزار در
دارد و در هر دری از انوار نملاء کثرا بنیاد که در زبان
آن قصر ابد و اهل جنت نظر با و نمایند چنانچه احدی
از ما ها کواکب را می بینیم در افق سما منقولون هذه
الزهراء الفاطمه و با اینکه آن بزرگوار نور بخش جمیع
سماوات است چنانچه کواکب روشنی بخش اهل زمین است

اما معنی کنیه‌های آن بزرگوار ام الائمة المعصومین یعنی
مادر ائمه است و ام الحسنین یعنی مادر جناب امام حسن
و امام حسین است و کذلک ام الحسن و ام الخیرة یعنی
انچه امر خیر در عالم بروز میکند همه از ان بزرگوار است
چرا که اگر آن بزرگوار نبود ائمه ظهوری نداشتند
که اعمال صالحه از خلق بروز نماید و با آنکه خیر خود
ائمه است و او مادر ایشانست و ام المؤمنین یعنی
مادر کسانیکه اطاعت پیغمبر و ولی بودند کار را
نموده‌اند و ام الفضائل انچه علم در عالم در نزد هر کس
که هست از ان بزرگوار بروز نموده و ام الاخیار کما
سبق و ام النجباء مراد از نجبا کسانی‌اند که باب علم
ائمه‌اند و ام الازهار یعنی انچه نور بیکران در عالم ظاهر
و باطن هست حتی انچه در نور عرش از نور ان بزرگوار
است و ام الکتاب مراد از کتاب یا کتاب تکوینیست و
یا کتاب تدوینی و مراد ائمه است و این بزرگوار مادر
ایشان است و ام ابیها میگویند باعتبار اینکه ان

بزرگوار

بزرگوار مادری کرد در حق جناب ختمی مآب چنانچه مادر
امور دنیا متکفل میشود ایشان هم علت احیاء دین
پدرش گردید بواسطه ظهور نور ائمه از ان بزرگوار
و اما معانی القاب ان بزرگوار بتول عذراء یعنی پاکیزه
از هر حیض و خیر النساء یعنی بهترین زنان دنیا و آخرت
راضیه یعنی خوشنود شونده از خدا و رسول بعد از
اینکه رسول خدا صلعم بشارت فاطمه زهرا را بشارتهای
جنت بوی داد سه بار فرمود رضیت عن الله و عن
رسوله و مرضیه یعنی خوشنود کرده شده زیرا که انقدر
کرامت بدو و بدوستان وی کنند که راضی شود
در صحرای محشر که پیراهن خونین حسین بر دوش و
عمامه پرخون علی بر سر و محسن سقط شده و علی اصغر
پیش خود کرده در عرصه آید نزد عرش الهی عرض کند
شکوه کند حضرت تعالی انتقام از ظالمان کشد و دوستان
و دوستان دوستان او را تا هفتاد واسطه بخشد و
داخل جنت نماید و سببش یعنی نزهت و سرور همه مخلوقات

ومحدّثه بفتح دال قرائه شده یعنی سخن گفته شده که ملائکه
با او سخن میگفتند و اگر بکسر دال قرائه شود یعنی سخن
گوینده با او در حجر خدیجه تکلم میکرد و طاهره زکیه
یعنی از هر رجسی بحسب ظاهر و باطن پاک کما فی الایه
یرید الله لیذهب الخ و مبارکه میمونه یعنی با برکت و
میمنت که از برکت و میمنت او شیعیان از آتش دوزخ
نجات می یابند و معصومه یعنی عصمها الله من الزلل بواسطه
کونها مشتقه من اسم الله تعالی و بضعة الرسول یعنی از نور
نور دیده رسول او است بوجود آمده که جزء او است دره
البیضاء یعنی حوراء هند و سیده هند یعنی بزرگ
جمیع عوالم و قلب همه ذرات وجودیه من السماء المقبوله
و ارض القابلیه و صدیقه کبری یعنی راست گوینده یعنی
ابجد میگوید همه از حق تعالی است و ابنة المختار یعنی دختر
پیغمبر برگزیده و خلاصه همه موجودات و الحصان یعنی
حصن منیع که همکفوی نداشت بجز امیر مومنان و
الحرم یعنی آزاد یا منع کرده دوستان خود را از آتش آزاد

آزاد نموده و اما بودن القاب لا تحتاج الی البیان
و اما تحیت آن بود که او را میبینت بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم صل علی الصدیقة فاطمة الزکیة حبیبة حبیبک
و ام احبائک و اصفیائک التی انتجبتها و فضلتها و
اخترتها علی نساء العالمین اللهم کن الطالب لها ممن
ظلمها و استخف بحقها و کن الثائر اللهم بدم اولادها
اللهم و کما جعلتها ام الائمة الهدی و مصابیح الدجی و حلیلة
صاحب اللواء الکریم عند الملاء الاعلی فصل علیها
و علی امها صلوة تکرم بها وجه ابیها محمد المصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم و تقر بها اعین ذریتها
و ابلغهم عنی فی هذه الساعة افضل التحیة و السلام
تتمیم لصلوتها و تسبیحاتها الاربع سید ابن طاوس
بسند معتبر از صادق آل محمد روایت نموده است که
فرمود مادرم بتول عذرا دو رکعت نماز میکرد که
جبرئیل از جانب حق تعالی بحضرتش آورد و در وقت نمازات
نماز ایست که دو رکعت نماز بجا می آورد در رکعت

اوّل بعد از حمد صد مرتبه سورهٔ قدر و در رکعت
دوّم بعد از حمد صد مرتبه سورهٔ توحید میخوانند
و چون سلام میگفت این تسبیح را میخواند سبحان ذی
العزّ الشّامخ المنیف سبحان ذی الجلال الباذخ
العظیم سبحان ذی الملک الفاخر القدیم سبحان
من لبس البهجة والجمال سبحان من تردّی بالنور
والوقار سبحان من یری اثر النّمل فی الصّفا
سبحان من یری وقع الطّیر فی الهوی سبحان من
هو هکذا ولا هکذا غیره و بعد از این نماز تسبیح
مشهور حضرت فاطمه را که بعد از هر نماز خوانده
میشود بجا آورد و بعد از آن صد مرتبه صلوات
بر محمّد و آل محمّد بفرستند و امّا تسبیحات کیفیّت
آن این نحو است که بگوید اوّل سی و چهار نوبت
الله اکبر و بعد از آن سی و سه نوبت الحمد لله
و سی و سه نوبت سبحان الله بگوید و المصباح الساطع
فی تولّدها فی ایّ بیتٍ من بیوتات الکفر و کیفیّة

هجرتها الی المدینة گفت معشوقی بعاشق کی فتی
تو بغربت دیده‌ای بس شهرها پس کدامین شهر زانها
خوشتر است گفت آن شهری که در وی دلبر است
هر کجا باشد شه ما را بساط هست صحرا گر بود
سَمّ الخیاط هر کجا یوسف رخی باشد چو ماه جنّت
است آن گرچه باشد قعر چاه با تو دوزخ جنّتست
ایجان فزا با تو زندان گلشن است بی دلربا شد
جهنّم با تو رضوان نعیم بی تو شد ریحان و گل
نار جحیم هر کجا تو با منی من خوشدلم گر بود در قعر
گوری منزلم خوشتر از هر دو جهان آنجا بود که مرا
با تو سر سودا بود لمؤلفه ای مغنّی ای جنت باغ
بهشت چند گوئی تو دوستا و کنشت هین بگو
از کعبه و خیف و منی وادهان ما را این مهد و
غنا و نعم ما قال امرء علی الدیار دیار لیلی
اقبّل ذا الجدار و ذا الجدار و ما حبّ الدیار شغفن
قلبی ولکن حبّ من سکن الدیار ایّها العاقل العارف

الکامل اعلم ان البیت الذی تولدت فیه الزهراء
اعلی من العرش الاعظم و ترابه کحل عین الانبیاء
والاولیاء والملائکة الکروبین و شفاء لکل و
معراج للانبیاء وقبلة للاتقیاء ولو لم تولد
فاطمة فی البیت الذی وقع فی مکة لما صار المکة قبلة
للانام و مرجعا للخواص والعوام والحجاج ببیت الله الحرام
تولد آن بزرگوار در خانه مادرش خدیجه کبری بنت
خویلد اتفاق افتاد و بعد از اینکه جناب ختمی مآب اراده
هجرت از مکه نمود فرمود یا علی تو برادر و وصی منی و خلیفه
هستی بر امت من چه در حال حیات و چه بعد از رحلت من
من اراده هجرت بسوی یثرب دارم ترا خلیفه نمودم بر زنان
خودم و اولادم و اهل بیتم و آنچه ودایع و امانات
خلق که نزد منست که اسم هر یک نصاحبانش برسان و
تسلیمی کرده بصاحبانش رد نما ثم تأهب للحوق بی
فانی سابعث لک انشاء الله بکتابی عینه رسولی
و علیک بقرة عینی فاطمة الزهراء فقد علمت کونها

عندی فهی ودیعتی عندک فانک من طینتی وانا
من طینتک و قد خلقت انا و انت من نور واحد ثم
عانقه و ودعه و خرج الی الغار و من الغار الی المدینة
پس بعد از آن که آن جناب ختمی مآب بآن بزرگوار
رسید بر باب تابان و جناب رسول خدا او را وعده نمود
همه گفتند که جان و مال ما فدای رسول خدا پس
عباس عموی رسول خدا اشتری را چند از طایفه بنی
خزاعه بجهت امیر مؤمنان گرفت پس حضرت امیر محتاج
البته بود در چند هودج که اداد و فاطمه زهرا را با زنان
دیگر در هودج جا داد دیگر قرار داده که بجانب مدینه
روانه شوند پس زینب خواهر فاطمه زهرا اجنبی کرده
که فاطمه خواهرش اراده مدینه دارد بجهت مشایعت
خواهر مشرف گردید اما بحالت باکیة العینین
حزینة القلب و قالت لها یا اختاه یا لیتنی کنت
لک الفداء ابلغی ابی عنی السلام لانی بعدت عن
الاهل والاحباب کثیرة الحنین والبکاء لفراقه

والآن تجلّ حزني لفراقك يا اختاه واعمامي من ان
اكون في بلد وانت في بلد اخرى ليتني متّ قبل هذا
اليوم ولم ار فراقك ليت الموت اعدمني الحياة و
كنت نسياً منسياً شعر دلی افسرده دارم سخت
بی‌نور چراغی زو نتابد روشنی دور ندارد راه
مگر روشنائی ز لطفت پرتوی دارم گدای انجو
اگر لطف تو نبود پرتو انداز کجا فکر و کجا گنجینه راز
چه میپرسی که تاب گفتنم نیست وگرچه هیچ دل بنهفتنم
نیست ثم بکت وبکین النساء وبکت فاطمة رحمة
لها يا اختاه ما كان ابوك ليباك ولكنك مع
زوجك ابي العاص ابن الربيع لا تحد بن الي الخروج
سبيل الآباد به فطيبي نفساً وقري عيناً ثم
ان زينب نشأت وتقول فاطم ابلغي اباك سلامي
فقدت السرور مذ غبت عني يا حبيب الارحام قد
طال حزني مذ بنتم فلا رقى المدامع مني كنت اسلو
بفاطم فودعتني وما ها الزمان بالبعد عني لا

تلذذت

تلذذت بعد كم بحبوة فعليك السلام ما دمت مني
كنت اسلو بفاطمة فاتاها داعياً فاشقى المدامع
مني فودعت زينب فاطمة وهي باكية ثم سار علي ع
مع النسوان الى جانب المدينة وزينب شطر من عقبهم
وهي تقول هوى مع الركب اليمانين مصعد حبيب
وجثماني بمكة موثق پس امیر مؤمنان فاطمه زهرا را
با مادر خود و با سایر زنان به مدینه طیبه آورد
رسول خدا از دیدن ایشان مسرور گردید المصباح
الشائع في جودها وبذلها للفقراء ای لقای تو
جواب هر سؤال مشکل از تو حل شود بی قیل و قال
تو جهانی هر چه ما را در دلست دستگیری هر کس با
در گلست قال اطعمني فاني جائع فاعجل و
الوقت سيف قاطع ای کمینه بخششت ملک
جهان من چه گویم چون تو میدانی نهان ابدها
تا کرده از تو مستجاب داده دل را هر دمی صد فتح
باب يا خفي اللذات محسوس العطا انت كالماء

وتخی کالوئی اکسیری که مسهای جهان جو گردد
پیش اشارت نهان در کتاب اتحاد الانوار از
جابر بن عبد الله انصاری مرویست که روزی از
روزها اصحاب رسول خدا نماز عصر را بجای آورده چون
از نماز فارغ شد نشست و اصحاب در خدمت
آن بزرگوار بودند تا که مردی با لباس کهنه
داخل مسجد گردید رسول خدا با او بسیار لطف
فرمود آن شخص عرض کرد یا رسول الله گرسنه ام
مرا طعام ده و برهنه ام مرا بپوشان فقیرم مرا
غنی گردان فرمود حالا چیزی ندارم ولکن الدال
علی الخیر کفاعله و نعم ما قال کرده و کرده است
الحکیم مومنان را انصاف ده آن توفیق به جان
کرکان وسکان از هم جداست مسجد جانهای
شیران خداست برو بحجره کسیکه خدا و رسول
دوست دارد و ایشان او را دوست میدارند
رحمدلی خود ترجیح میدهد و نعم ما قال چه خوش نی

مهربانی هود و سرنی که یکسر مهربانی در کدر سرنی و این
دوستی ایشان از بابت اتحاد است که لنا مع الله
حالات نحن فیها هو و هو فیها نحن ز لبس بستم
خیال تو تو گشتم پای تا سر من تو آمد رفتند رفتند
مرا هستند اهستند چون رنگ و بو شدند از جسم
پس بگفتا انتم من انتم فرمودند خضی بود بحجره
بضعه احمدی فرمود ای بلال برخیز او را دلالت
کن بحجره فاطمه زهرا بلال او را بدر حجره که شرافت او
از عرش بالاتر است وظهور خدا در آن حجره است
برد اعرابی عرض کرد السلام علیکم یا اهل بیت
النبوة وموضع الرسالة ومختلف الملائکة ونزول
جبرئیل الروح الامین بالتنزیل من عند رب العالمین
فاطمه فرمود علیک السلام من انت یا هذا اعرابی عرض
کیفیت را عرض آن ناموس خدای اکبر رسانید آن
زهره زهرا از او فرمود چیزی موجود نیست مگر
پوست گوسفندی که در وگوشوار عرش الهی بودی او

استبرق جنت ملبوس ندارند پوست زالی که بهتر از فرش
جنت عدن بود با اعرابی التفات نمود فرمود
اینها یکی شاید واجب الوجود سببی بجهت تو
بسازد اعرابی عرض کرد که ای بضعهٔ احمد می گویند
ام مصطفی علاجی بکن که دلم خون شد باید این
پوست را چه کنم آن بند که او را گردن بندی
داشت که دنیا و آخرت و آنچه متاع دنیا و حی الست
قیمت یک ذره آن نباشد بواسطهٔ مجاورت و با
بدن فاطمه ناموس کبری الهی و آن گردن بند
فاطمه دختر عبد المطلب جدا آن بند که او را برسم
پیشکش فرستاده بود آن را از گردن خود گشوده
با اعرابی التفات نمود فرمود اینها یکی و بفروش
انشاء الله خدا بعوض این چیزی بتو عطا کند
که بکار تو بیاید اعرابی آن را گرفت و آمد بخدمت
رسول خدا و کیفیت را بسمع همایون آنحضرت صلعم
موجود رسانید فبکا رسول الله صلعم بکاء شدیداً

پس فرمود

پس فرمود خدا چگونه نمی‌سازد و حال آنکه آن را فاطمه
دختر پیغمبر بتو عطا کرده پس عمار عرض کرد که یا
رسول الله مرخص بفرمائید که این گلوبند را
بخرم فرمود ای عمار اگر جمیع ثقلین جمع شوند و
شرکت نمایند در بیع این واجب الوجود عذاب
از ایشان بر دارد عمار گفت یا اخا العرب بچند
میفروشی گفت با نقد نان و گوشت که سیر
شوم و برد یمانیه که خود را بپوشانم که با آن
عبادت حق تعالی بجا آورم و یکمثقال طلا که مرا بخانه
رساند عمار گفت میخرم از تو بر بیست مثقال طلا
و دویست درهم و برد یمانیه و اما قدر که ترا ایمنی رساند
و نان و گوشت چندانکه سیر شوی اعرابی گفت
چه بسیار سخی بوده‌ای مرد عمار آنچه گفته بود با او
عطا کرد چون اعرابی آنها را گرفت آمد بخدمت
رسول خدا حضرت فرمود ای اعرابی سیر شدی
و پوشیده شدی عرض کرد مستغنی شدم بابی

انت وامی فقال الاعرابی اللهم انک اله ما
استحدثناه ولا اله لنا نعبده سواک وانت رازقنا
علی کل الجهات اللهم اعط فاطمة ما لا عین رأت
ولا اذن سمعت فقال رسول الله آمین پس حضرت
با صحابه فرمود واجب الوجود دید دنیا فاطمه عطا
کرد آنچه من که لم یخلق مثلی فی العالم و تعالی
داده است امیر مؤمنان فرمودند علی نسبت و
اکر او نبودی کفوی نجستی فاطمه موجود نبود
و دو گوشواره عرش اله را باو بخشید کرد
عالم فرمودند انهما نسبت وهما سیدا شباب
اهل الجنة و سید اسباط النبیین پس عمار
کردن بند را با مشک خوشبو نمود و در برد
یمانی پیچید و غلامی که از غنایم خیبر باو بقسمت رسیده
بود داد و گفت ببر این کردن بند را بنزد رسول
خدا و تو انیز بخشیدم رسول خدا نمودم غلام بخدمت
رسیدن آن بزرگوار داد کرد که کیفیت را استماع نمود

آنحضرت

آنحضرت صدق موجودات رسانید رسول خدا فرمود
من نبی تو ابر بضعة خود زهرۀ زهرا بخشیدم معنی
بخدمت تو عتیق و سرور رسیدم غلام شرفیاب حضرت
ناموس کبریا کرد باید کیفیت را بخدمت آن بزرگوار
عرض نمود آن بزرگوار کردن بند را کرفته فرمود ترا
آزاد کردم آن غلام تبسم نمود آنحضرت بوجه شرافت
فرمود که باعث تبسم چیست عرض کرد تبسم از
برکت این کردن بند است که گرسنه را سیر کرد و
برهنه را پوشانید و فقیر را غنی نمود و بنده را
آزاد کرد و باز بصاحب خود رجوع نمود و ایضا
مرویست که فقیری بخدمت زبدۀ موجودات
رسید عرض کرد گرسنه‌ام سلمان را بحجره فاطمه
زهرا آمده کیفیت را بعض آنخاتون محشر رسانید
آن بزرگوار چادر خود را در نزد یهودی رهن گذارد
بکصاع جو گرفت و آنرا با دست مبارک الهی آسیا
نمود چند قرص نان طبخ نمود بسلمان التفات نمود

کر مجتهد آن فقیه بود سلمان عرض کرد انجا بون
محشر و صحی از این نان مجتهد سبطین بود از مرد
ابسلمان سزاوار نیست چنین بکند مجتهد و اجب الوجود
است ازاو بود ارمغا نصا اصحاب امام حسین
مریض شد سه یوم عهد صیام نمودند تا حق
تعالی امیر مؤمنان و فاطمه زهراء و حسنین رضه
سه روز صائم بودند و باب افطار نمودند و
هر یک قسمت خود را بفقیر و اسیر و یتیم بخشیدند
که بگویم شرح آن بعید شود مثنوی هفتاد من
کاغذ شود لمؤلفه که بخواهم نعت و ثنا ز عبا
کوش دیگر بایدت از بهر آن زانکه نعت او بود
نعت خدا کی بود او از حق و حق زو جدا ذات
این دو یکسان یکتا بود دو شبه فی ذات یکمعنی
بود و نعم ما قال المولوی فی المثنوی شرح این
هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت
دیگر [illegible] لیک اندازه خواه بر نتابد کوه را

یک [illegible]

یک برگ کاه المصباح التامین فی معجزاتها
چشم و دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنیست
آن بینی کو باقلیم عشق روادی همه آفاق گلستان
بینی بر همه اهل اینجهان بمراد کردش دوران سمان
بینی دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان
بینی هر چه در اینجهان نمود بود عکس صید نقد
زمان بینی لمؤلفه معجزات انبیا و اولیا گشته
ظاهر جمله از نور خدا انبیا و اولیا از عکس اوست
زانکه نور فاطمه از نور هو اوست می و بستکه بود ای
امیر مؤمنان نزفاطمه زهراء فرمود انجا طعامی
در خانه داری گفت چنین چیز انخدا بکه بدرم را
بنبوه و ترا بوصایت گرامی داشت که در این صبح
چیزی ندارم و هر کی اتفاق افتاده که تو و حسنین
را بر خود ترجیح نداده باشم فرمود ای بضعه احمدی
ایدختر عم چرا مرا خبر نکردی تا فکری از برای شما کنم
گفت یا ابن عم حیا میکنم از خدا وند که تکلیف چیزی نمایم که

حضرت بیرون آمد آب آن شیر فی عرض کرد که خبری از
ماکولات بخرد بمقدار در سیده دو روز بسیار
گرسنه بود فرمود بمقدار بخر چه حضرت بیرون آمدی در
و قنبر عرض کرد یا امیرالمؤمنین بگذار ببرد از برای آن خود
لمؤلفه نیابد در دست از ما و بکند که بنود طعام فقیر
ایشان دهیم حضرت فرمود جانی نیست در دیر خود را
از من پنهان نمودن لمؤلفه در در انظیبا پنهان
نشاید باید نمودن در در آشکارا عرضکرد یا
ابا الحسن بحق خدا که پیغمبر را براستی بخلق
فرستاده و ترا وصی او کرده باید که مرا از خانه بیرون
نیاورده مگر که گرسنگی عیال و اطفال صدای
گریه ایشان را شنیده طاقت نیاورده و بیرون
آمدم قنبر امیرالمؤمنین بگریه شدند فرمود من
نیز بیرون نیامدم مگر برای همین باب شریفی عرض کرد
ولیکن نو از ما اولی میباشی شریفی را بمقدار عطا
فرمود تشریف فرمای مسجد شد تا شب در نخلستان پیغمبر

نماز

نماز کرد رسول خدا بعد از نماز خواست که روانه شود
اشاره نمود با امیرالمؤمنین که برخیز با حضرت از عقب
سر رسول خدا بیرون آمد حضرت فرمود یا ابا الحسن
امشب مهمان تو میباشم آنحضرت سر خود را بزیر
انداخت هیچ نگفت جبرئیل نازل گردید مقدمه
اشرفی را عرضکرده بود و خطاب از مصدر جلالت
رسیده بود که باید امشب در حجره امیر مومنان
افطار نمائی تا سه دفعه پیغمبر فرمود در دفعه آخر
فرمود اگر نخواهی برود اگر میخواهی بگو بسم الله حضرت
امیر عرضکرد بابی انت وامی بسم الله بفرمایید
رسول خدا دست امیرالمؤمنین را گرفته داخل حجره
شدند فاطمه زهرا مشغول عبادت بود چون از
از نماز فارغ شد طبقی سر پوشیده در عقب سر
آنحضرت گذارده بودند که بخار از وی برمیخاست
چون صدای پیغمبر را شنید با شتاب از منزل آمد و سلام کرد بعد
سؤال از احوال آنحضرت نمود فرمود شام بیاور تا تعشی

کنیم حضرت طبق را آورده بجهت میت بدر بزرگوار گذاشت
حضرت امیر مؤمنان فرمود این طعام نجاست رسول
خدا دست خود بپستان امیر مؤمنان گذاشت و
فرمود یا علی این عوض آن شرفی که بمقبله دادی
ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب رسول خدا فرمود
حمد میکنم خدا را که از امیر لیث ذکریا عطا کرده فاطمه
را منزلت مریم که کلما دخل علیها المحراب وجد
عندها رزقا اگر بخواهم معجزات این بزرگوار را
در این فصل ذکر نمایم کتاب بسیار مبسوطی مشهود
الحمد لله الذی من علی بنعمته المصباح التاسع
فی تبیان صدماتها و زحماتها فی دار الغرور در
کتاب بحار الانوار از سلمان منقول است که روزی
بحرم صدیقه کبری دیدم که مشغول آسیاست و دست
او خون آلود شده از آسیا کردن و حسنین بیک گوشه
نوحه‌ها میکنند عرض کردم ای ناموس کبریای الهی
آخر فضه خادمه شماست چرا زحمت میکشی فرمود

ای سلمان پدر بزرگوارم وصیت نموده که امر بند
بگو و خدمت خانه با اوست و یک روز با او امروز نوبت
منست ای سلمان او هم بنده خداست نبایست کنیز باید
ایشان جمیع زحمات را بگردن خادم گذاشت دنیا
بجهت مشغولیت افزوده نشده ای خود هم متحمل بعضی
زحمات بشو سلمان گوید من عرض کردم که من آزاد
کرده شما هستم یا آسیا را بمن واگذار و یا حسنین را
مشغول کنم فرمود حسنین بمن انس دارند و بهتر اینکه
مشغول میکنم تو آسیا بکن پس من مشغول آسیا کردن
تا وقتیکه مؤذن اذان ظهر گفت آمدم در مسجد در
خدمت پیغمبر نماز بجا آوردم و کیفیت را با امیر مؤمنان
عرض کردم فبکا علی بکاء شدیدا پس بیرون تشریف
بردند بعد از ساعتی مراجعت نموده در حالتیکه
مسرور بودند رسول خدا فرمود یا علی سرور شما
چیست عرض کرد که چنین کیفیتی از سلمان شنیده ام بسیار
مغموم شدم چون بخانه رفتم دیدم فاطمه زهرا خوابیده و

حسنین نبی بروی سینه او خوابیده اند و سیلاخ خود بخود
دردکردش است رسول خدا ص فرمود فرمود یا علی ملکی نمیدانی
که وجب او جود را ملائکه بسیار است که خدمت محمد و آل
محمد را می کنند تا یوم القیمه بلکه خدام شیعیان ایشان
نیز همیشه باشند کما ورد ان الملائکة لخدامنا و خدام شیعتنا
وفات این حدیث از ام ایمن روایت شد لا احتیاج الی

الذکر المصباح العاشر فی کیفیة تزویجها لامیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیهما

المؤلف باد
در سر شور دگر باشد باند دلیل ذوق دیگر آید
ای مغنی خنی و مجلس سازکن بر نوای ذوقکان آواز کن
شو ندا در عالم لا افکن خیمه بر خرگاه الا الله زن
کو قمر را مجمره عودی بیار کو عطارد را دبیری کن بکار
زهره را گو تا کند رقاصی کند بهر عرس فاطمه شادی کنند

اما انعقاد این نیکو اندر ماه ذی الحجه سال
دوم یا سیم از هجرت اتفاق افتاد در ابتدای ماه یا ششم
یا بیست و یکم و در روز این روز مستحب است و ثواب بسیار دارد

و اکثر اصحاب رسول خدا خواهش تزویج فاطمه زهرا را
نمودند نزد رسول خدا از این نیکوکار متمنی ملتمس میشدند و دوری
مبادله را بو مشکو را بیند ابوبکر و عمر و دیگران این
خواهش بیجا را نمودند حضرت فرمود امر ببضعه من
با خداست تا اینکه روزی حضرت امر فرمود به امیر مومنان
ذکر ملیمود منافقین گفتند چنین میدانیم که اراده
اندا دارد که فاطمه را بعلی تزویج نماید بیاید برو و بیم
خدمت آن نیکوکار او را روانه خدمت این نیکوکار
نماییم پس روانه خدمت آن نیکوکار شدند در مجلسانی
بخدمت انور الله کامل مشرف شدند کیفیت را
بسمع همایونش رسانیدند فرمود چنین انجام او کند
که مدتهاست در قلب دارم اما نمی بینیت مکر بحضی
پس صحابه او را ترغیب نمودند تشریف و رکینند به
حجره ام سلمه که جناب ختمی مآب در آنجا تشریف داشتند
در آلباب نمودند ام سلمه عرض کرد کیست کوبنده در
رسول خدا فرمود در را باز کن این کسیست که خدا و رسو

دوست میدارد و ایشان او را دوست میدارند
ام سلمه عرض کرد کیست که مشاهده نمودی و تعریف
میفرمائید فرمود برادر و پسر عمم علی است پس
ام سلمه در را باز کرده امیر مؤمنان بعد از
رفتن ام سلمه داخل گردیده بر رسول خدا سلام
کرده حضرت جواب فرموده بقال اجلس یا علی
فجلس منکسا راسه و لا یتکلم حیاء پس حضرت
فرمود که چنین میدانم که بجهة حاجتی آمده
اظهار کن که حاجت را بر میآورم پس آنحضرت
از شدة حیا سر خود را بزیر انداخته در نهایت خجالت
عرض کرد بکسی خود را و آنکه مرا از پدر گرفتی و
خود تربیت فرمودی و حق تعالی مرا بواسطه تو هدایت
نمود و تو ذخیره منی در دنیا و آخرت میخواهم زنی
خانه داشته باشم آن نیکوکار مسرور گردیده
فرمود یا ابن عم تا بحال هر کس آمده منتهی شده ام
پس رسول خدا بنزد فاطمه تشریف برد کیفیت را فرمود

بتول عذرا از حیا تکلم ننمود رسول خدا فرمود
الله اکبر سکوتها رضاها و اقرارها پس جبرئیل
نازل گردیده از سنبل و قرنفل بهشت آورده و
عرض کرد یا رسول الله تزویج نمود در این وقت
واجب الوجود فاطمه را بحیدر وزیر و ناصر و برادر و
وصی تو امیر المؤمنین جناب اقدس الهی امر نمود
ساکنان بهشت را که در بیت المعمور جمع شوند و
راحیل که از همه ملائکه فصیح تر است بر منبر رفته
خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت انشا نمود
و من از جانب امیر المؤمنین وکیل شدم و حق تعالی
بزبان بیزبانی اجرای صیغه نمود فرمود تزویج
کردم فاطمه را بعلی شاهد باشید ای ملائکه
من پس ابر سفیدی را فرستاد که بر سر ایشان بارید
از مروارید و زبرجد و یاقوت بسیار و ملائکه
بر خواستند و نثار کردند از سنبل و قرنفل را
و این از جمله آنهاست که نزد ما در دنیا از تحت عرش

گرامی و زر دوز ولیمه و لی من امیر مومنان است
پس حقتعالی امر فرمود که درین زمین نیز این عقد
در میان ایشان نمائی پس رسول خدا بمسجد تشریف
آوردند و اصحاب جمع شدند و امیرالمؤمنین خطبه
خواندند و رسول خدا عقد نمود فاطمه را بعلی
بمبلغ چهارصد هشتاد درهم و ثلث بهشت
و بروایتی جمیع بهشت و چهار نهر در دنیا و
ملح دنیا و زیره حضرت و بشفاعت امت پس علی ع
بتولی نمود زره را ببازار برده فروخت جبرئیل
خرید بپانصد درهم خبر که سکه او از بدل قلب
الهی بود و آن زره را آورد بخدمت پیغمبر حضرت
از آن درهم ده عطریات خریدند پس عمار را
با جمعی فرستادند پیراهنی و مقنعه و قطیفه و
سریری و بالشی و بعضی دیگر که ضرور بود خریدند
بخدمت پیغمبر آوردند پس بعد از آنکه اصحاب
گاو و گوسفند را ذبح نمودند و رسول خدا بدست

مبارک

مبارک گوشتها را قطعه قطعه نمود پس صحاف را امر بکمر زده
طبخ نمودند امیر مومنان اهل مدینه طلبید تا دو روز می
آمدند و از ولیمه برکت الله کامل تناول نمودند پس فاطمه را
سوار اشتر اشهبی نمود جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و
عزرائیل هر یک با هفتاد هزار ملک در پیش و طرف
طرفها گویان و جعفر و حمزه و عباس از یمین و یسار شادی
کنان و زنان اشعار عربی میخواندند و دف بحجره ای
میزدند و باین نحو فاطمه را بخانه امیر مومنان آوردند نبی
رسول خدا تشریف آوردند دست فاطمه را گرفته بدست
علی دادند فرمودند یا علی فاطمه خوب نسبت از برای تو و
همچنین بفاطمه فرمود پس بیرون تشریف آورده فرمودند
شما را بخدا سپردم المصباح لاحدعشر بقی بباب انها بعد
لعد ایها المؤلف ای مغنی نوبت شادی گذشت و وقت
عیش و وقت شادی گذشت فاطمه در ماتم است و کرد عزا
شادی و عشرت بما شد روا و فیکمه سرود کاینات
از این عالم رحلت نمود فاطمه زهرا شب و روز میگریست

ومیفرمود صُبّت علیّ مصائبٌ لو انّها صُبّت علی
الأیّام صِرن لیالیا بجانب بهشت خرامید آن غم و درد
مصیبتها که بر وی وارد نمودند کو دیده چون شبها و با
این حالت ابتداء ابوبکر کار دیگر کرد با عُمر و فدک را
که رسول خدا بعوض مهر بمادرش خدیجه التفات نموده
بود غصب کردند و عمّالان حضرت را از فدک
بیرون کردند و بعد از این امر آتش بدر خانه اش
زدند و در بر پهلوی مبارکش زدند و جنب الله را شکسته
و تازیانه بازویش زدند که بازوی مبارکش مجروح گردید
محسن نام سقط گردید و در پیمان بکردن حبل المتین
دین انداختند و بمسجد بردند فاطمه با جمعی زنان
بنی هاشم بمسجد تشریف بردند خواستند
مقنعه از سر بردارند و نفرین دادند سلمان قسم
داد حضرت را تا اینکه آرام گرفتند و الا رشته
موجودات از هم گسیخته میشد پس منافقین همینکه
ملاحظه نزول عذاب نمودند دست از امیر مؤمنان

برداشتند فاطمه ابن عم خود را وردیجانه پس از آن
صدمه فاطمه در بستر بیماری افتاد تا وقتی که از این
عالم رحلت نمود لعنة الله علی ظالمیها المصباح
الثانی عشر فی کیفیة مرضها و رحلتها من دار الفناء
الی دار البقاء چونکه گل رفت و گلستان شد خراب
بوی گل را از که جوییم از گلاب چونکه گل رفت و
گلستان درگذشت نشنوی زین پس ز بلبل سر
گذشت من چه گویم یک رگم هشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست کز نیستان تا مرا
ببریده اند در نفیرم مرد و زن نالیده اند سینه
خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد
اشتیاق شرح این هجران بیان کن سر بسر تا شود
خون جاری از قلب و بصر هوای مع الرکب
الیمانین مصعد جنیب و جثمانی بمکة موثق
و امصیبتا قد حرمت العالم لفوت بضعة الاحمد
و قرة عین محمّدی فاطمه چون از صدمه منافقین درد

بستر بیماری افتاد حبیب وطاغوت بعیادت آنحضرت
السیئة آمدند بعد از اذن بخدمت آن شفیع یوم
اکبر وارد گردیدند فاطمه پشت بمظلوم کرد فرمود ای فلان
و ای فلان آیا نشنیدید که پدرم فرمود فاطمة
بضعة منی من آذاها فقد آذانی ومن آذانی
فقد آذی الله قالا بلی سمعنا من رسول الله
فرمود شما مرا اذیت نمودید لا اتکلم معکما ابدا
حتی الاقی ابی پس محروم بیرون آمدند فاطمه دو
خواهش از علی نمود یکی دیدن پیراهن رسول خدا
علی بیرون آورده بنظر مبارکش جلوه داد بمجرد
دیدن غش نمود دوم اینکه بلال اذان بگوید
بلال اذان گفت همینکه عرض کرد اشهد ان
محمدا رسول الله فاطمه غش کرد گفتند ای بلال
دیگر اذان مگو پس سکوت نمود فاطمه علی را عرض کرد
یا ابن عم چند وصیت دارم گوش کن اول وصیتهای
خود را نمود من جمله اینکه مگذار منافقین بر من

نماز کنند و مرا شب دفن نما که احدی از این منافقین
مطلع نگردند پس امیر مومنان بمسجد تشریف برده
بعد از ساعتی حسنین علیهما السلام وارد گردیدند
با سر برهنه پریشان حال امیر مومنان لا ابکی
الله عینیکما چه میشود شما را عرض کردند یا ابتاه
ماتت امنا فبکی علی بکاء شدیدا پس حضرت بعجله
بخانه تشریف آوردند که عمامه از سر مبارکش افتاد
و با این حال میفرمود فغان که از قفس سینه زود
رفت بیرون چراغ روی تو مرغ دل رمیده ما فغان
که رخ بصد اهتمام ماشوید غبار قبر تو اکنون
ز آب دیده ما گلی که میدمد از بوستان بوی نبی
بلیست کجائی ای گل خوشبوی نو رسیده ما زمانه
بیتو مرا کو کباب کرده شده است پر از نمک
دل مجروح خون چکیده ما و فرمود فراقک اعظم
الاشیاء عندی وفقدک فاطمة ادهی الثکول
سابکی حسرة وانوح شجوا علی خل مضی اسنی سبیل

الا یا عین جودی و اسعدینی فحزنی دائم ابکی خلیلی
لعنة الله علی ظالمیها و غاصبی حقوقها ابد
الآبدین و دهر الداهرین المصباح الثالث عشر
فی بیان تغسیلها و تکفینها و تدفینها چنانچه
خواهی بیرهن ازبهر بنی نی دهاکن تا نخواهی
پیرهن لمؤلفه چونکه محبوب خدا زین خاکدان
رفت از دار فنا در جاودان خاک بر سر بایدم
ریختن جا زانکه عالم جمله شد ماتم سرا نور
چشم احمدی شد زیر خاک عالم از فانی شد ماندا
چراغ چونکه با دم زیر خاک آمد شد تا ابد فانی
سر بسر ماتمکده چونکه نهان گشت از ما نور بود
کو تا شد موسی هم کوه طور چونکه با دم رفت زین
جهان مسدود شد چشم از نادیدن او کور شد
اینچنین چشمی تعالی الله کور به از نگاه دیگران مشتق
بهر چشم تبهر با دکو دم احتیاد چونکه با دم پیوست
با چشم چه کار خاک قبر با دمع ای بینوا صد هزار افسوس

دارد از عرش اله ملائک بغیر کرد ست هونا یا ای
ببد زرق لی خدا نمیر سد ولهذا ولی الله کامل امیر
مؤمنان بدست مبارک فاطمه را غسل دادند و کفن
نموده فرمودند بنورید که ای الحسن و الحسین
وای زینب وای ام کلثوم بیائید یکدفعه دیگر
مادر خود را ببینید آمدند خود را بروی جسد
فاطمه انداختند امیر مؤمنان فرمودند خدا گواه
است که بچشم خود دیدم و بگوش خود شنیدم مگر
ناگاه از نعش مطهر اهتزاز بلند شد و دستهای
خود را بلند نموده و جگر گوشه خود را در آغوش
گرفت هاتفی ندا از داد که یا امیر المؤمنین حسنین را
بلند کن از سینه زهرا که ملائکه بگریه در آمدند
بدرستیکه حبیبه ما مشتاق لقای ماست پس
حضرت ایشان را از روی جسد بضعه احمدی
بلند نمود پس حضرت و حسنین و فضل ابن عباس و
سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و زینب خاتون و ام

کلثوم وام سلمه وام ایمن واسماء بنت عمیس
بودان نبود که اورا نماز کنند اورکه تدا نکاه حضرت نعش
مطهرا بمعصومه را بروی دست گرفته اورد
نزد مرقد مطهر رسول خدا با چشم گریان عرض کرد
السلام علیک یا رسول الله السلام علیک
یا حبیب الله السلام علیک یا نور الله منی السلام
علیک والتحیة واصلة منی الیک ومن ابنتک النازل
علیک الحاله بفنائک فواحزناه علی الرسول ثم
بعد علی البتول ولقد اسودت علی الغراء وبعدت
عنی الخضراء فواحزناه ثم وا اسفاه علیک یا بنت
رسول الله پس بعد از ان او را در قبر گذاشت و
روی او را پوشانید و بر سر قبر نشست و انشاء
بقول ذکرت ابا ودی فبت کانی برد الهموم
الماضیات وکیل لکل اجتماع من خلیلین فرقة
وکل الذی دون الفراق قلیل وان افتقادی
فاطم بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل ادی

علیل الدنیا علی کثیرة فصاحبها حتی الممات علیل نرید
الغنی ان لا یموت خلیلها ولیس الی ما نبتغیه سبیل
ولیس خلیلی ذو دعامال ونقد ولکن ذو الاکرمین
خلیل پس امیر مؤمنان قبر را یکسان نمود سی و نه قبر
دیگر شبیه بان قبر ساختند و مراجعت نمود بمنزل خود
در خانه ایشک هم وغم عالم را در بر قلب ان نبود که او کردید
بود والسلام المصباح الرابع عشر در خواب دیدن امیر مومنان
فاطمه زهرا را در عالم رویا ماه رویا روی چون از ما متاب
بنهفتا گشتی چه می بینی صنوا دوش در خواب نیمه شب در غو
آمدی وین نه پندارم که بینم خواب خواب دوست میدارم
من این نالیدن دلسوز را تا بهر تو عجب که باشد
بکند این روز را سبب همه شب انتظار صبح روی مهر وند
جان سپردن مردن تا وک دل روز را وه که گوئی تا
بینم چهر افروز پشت تا منت شکر گویم روزگار
خویش را خواجه نصیر طوسی ره در کتاب بستان الکرام
ذکر نمود که چون اختر برج سپهر حیا وزهره فلک محنت و

وابتدای فاطمه نهوا از دار دنیا رحلت نمود امیر مومنان
شبی بعد از تلاوت قرآن بخواب رفت در عالم رویا
دید که در جنت عدن منزلی به عبورش بقصر فاطمه زهرا رسید
چه قصری باغ که دیده عقل حیران بود در آن ریاض سلیمان
برشک در آن بود دل کلیم در آن طور بشوق و غش نمود
خلیل در وصف بزم آن فرح افزا غش بود ناگاه نظر حور بر آن
بجمال امیر مومنان افتاد عرضه کردند که یا علی کرای
بوصف ثنا بت زبان ناطقه لال غلام در کنار جا
غرفه مصری جلال سبب حجاب است که آشکار تعارض کلنار
نوشته این خبات تجری تحتها الانهار یا علی این جای
نشاط و انبساط است چه دیده کویا این باب لالهی
دیجانوی تماشای حضرت فوده منکه از دیدن روی یار
دور دم از باغ بهشت چگونه مسرور شوم انقضای هفت
دو بود از درد اول آن بکانه عالم بسرعت داخل شد
تا وقتیکه از هفت در در کوه دیدار بود گو او قصری
دید از یکه اندر فوت که چشم آخر نیکو ذخیره دیدار

تخت

تختی ایستاده و قدحی در دست چون دیده عشاق پر از
اشک چون چشمش بصورت امیر مومنان افتاد قدح را
کنار در حضرت را استقبال نمود بجانب قصرش تا از نظر غایب
شد خود افتاد که باشی اخت خوابید سر هکیه بعصابه دو دو
بسته بود هم سرها از کوبیدن و بدنیکه از خار خار باد اندوه
آسایش نیابید بود در جامه کلگون تکیه زده و گونه
بهشت نمایش از ابیاد دیده آسیا دکل گل شکفته قطرات
اشک بر چهره فاطمه فشانده از خواب ناز بیدار شد چشمش بر
روی مبارک حضرت امیر افتاد گویا عرض کرد اگر در خواب
میدید که بابا اکرم یا ابتم با استقبال او که ما از بن حاجت نیم
باز امید خواب بیدار که ببینم بلکه دو بیت ای نیکو ابر گو نسل
مکن بر سید دیت نمی بینم یا علی چگونه دردغ ای بمن و جی
حال حسنین من و کلثوم و زینبم پس امیر مومنان از خواب
بیدار کو دید غم و مهمو کو دید لمؤلفه شکوا بر درد
که این نامه تمام گشت بهرام شاه خاص و عام الحمد لله
والمنه که از نظر التفات تصنیف حمله این کتاب با تمام انجامید

خاتمه در بیان مجملی از احوال مؤلف حقیر فقیر سراپا تقصیر

قال البهائی ده بد بختی شد کاندر دین و بو اندر دیو
دیو اندر مسجد کام که ندر دیر عالمی خواهم از این عالم
بدر تا بکام دل کنم خالی بسر حقیر فقیر بی بضاعت
از اهل کرمانشاهان و کندوله فقو فا فرحی ان
و پریشان بیستون سال است که خاک غربت منی دوم
و انجم کوشش منبها به شاید بتوانم در ظل ظل رحمت
الهی آسایش نمایم میسر نمیشود دیگر کارد
باستخوان رسیده پناه بدر خانه ملکه آفاق
آورده و فاطمه زهرا را که جمیع انبیاء از آثار او
از کتم عدم بوجود آمده اند شفیع آورده
ام که شاید بتوانم از نظر التفات ملکه و
قبله عالم روحی فداه آسوده خاطر و بتحصیل
علوم دینیه و بدعاگوئی دوام دولت قاهره
ابد مدت قبله عالم روحنا فداه مشغول گردم
گو یکشتی خاکی و دنبو از بی دوا ست گی

بگویم شرح این پنجه شود مثنوی هفتاد
من کاغذ شود قد تمت الکتاب فی یوم
الاحد حادی عشر من شهر ذی قعده
الحرام من شهور سنه ۱۲۸۲

حسب الفرمایش سرکار مقرب الخاقان آقای
آقا میرزا سید محمد لشکر نویس نوری تحریر شد
امیدوارم که آن عالیجاه چشم از
عیوبات او در پوشند

